خالق قدیمست مخلوق می باید و مخلوق نیست العالم امام میفرمایند که لیس فی
الامکان ابدع من العالم و هر دو متلازمانند و بعضی گفته اند که عالم محدث
و کلام تعین حادث قوله یکی از زلف و خال و خط نشان کرد شراب و شمع و شاهد را
بیان کرد یعنی چنین میفرمایند که شعرا وصف محبوب درین باب کرده و میکنند
و اهل الله بعکس ایشانند هم چنانکه زلف را تشبیه بتجلی ذاتی کرده اند و خال را
بصفات و خط را بافعالی و شراب را بتجلی گفته اند بسبب انکه هر گاه که کسی شراب
خورد مست میشود و شمع نور الله را میگویند شراب اینجا شامل معنی شهود
دائمی معشوق است یعنی شاهد محبوب حقیقی است قوله سخنها چون بوفق منزل افتاد
در افهام خلایق مشکل افتاد یعنی هرکس از خود تمام شود خبر میدهند
و از احوال دیگری خبر ندارند هم چنانکه در ماسبق ذکر رفته است چنین

ساختم دایره‌ای که ساختم و مقصود چون بود و چند سال کل شترات که ساختم

خالق قدیمست مخلوق می باید و مخلوق نیست العالم امام میفرماید که لیس فی
الامکان ابدع من العالم و هر دو مثل زمانند و بعضی گفته اند که عالم محدث است
و کل متعین حادث قوله یکی از زلف و خال و خط نشان کرد شراب و شمع و شاهد را
بیان کرد یعنی چنین میفرماید که شعرا وصف محبوب درین باب کرده و میکنند
و اهل الله بعکس ایشانند همچنانکه زلف را تشبیه بتجلی ذاتی کرده اند و خال را
بصفات و خط را بافعالی و شراب را نیز تجلی گفته اند بسبب آنکه هرگاه که کسی شراب
خورد مست میشود و شمع نور الله را میگویند شراب اینجا نقل معنی شهود
ذاتی معشوق یعنی شاهد محبوب حقیقی است قوله سخنها چون بوفق منزل افتاد
در افهام خلایق مشکل افتاد یعنی هر کس از خود تمام خود خبر میدهند
و از احوال دیگری خبر ندارند همچنانکه در ماسبق ذکر فقرات اخبین
هر کسی در اینجا کرد و لیست قوله کسی را کاندرین معنیست حیران ضروری
میشود دانستن آن یعنی بوفق منزل افتاده است بر موافقت بدایت
سخن میرود ضرورت داشتن مشکل سبب نظم گلشن راز
یعنی باید دانست که این بیتین غرضست یعنی این کتاب را چرا ساختم و چون
ساختم و برای که ساختم و مقصود چون بود و چند ساله کل شرات که ساختم

خالق قدیمست مخلوق می باید و مخلوق نیست العالم امام میفرمایند که لیس فی
الامکان ابدع من العالم وهر دو متلازم اند و بعضی گفته اند که عالم محدث است
و کل تعین حادث قوله یکی از زلف و خال و خط نشان کرد شراب و شمع و شاهد را
بیان کرد یعنی چنین میفرمایند که شعرا وصف محبوب درین باب کرده و میکنند
و اهل الله بعکس ایشانند هم چنانکه زلف را تشبیه بتجلی ذاتی کرده اند و خال را
بصفات و خط را بافعالی و شراب را نیز تجلی گفته اند بسبب آنکه هر گاه که کسی شراب
خورد مست میشود و شمع نور الله را میگویند شراب اینجا نقل معنی شهود
دائمی معشوق یعنی شاهد محبوب حقیقی است قوله سخنها چون بوفق منزل افتاد
در افهام خلایق مشکل افتاد یعنی هر کس از خود تمام خود خبر میدهند
و از احوال دیگری خبر ندارند هم چنانکه در ما سبق ذکر رفته است چنین
هر کسی در انجا کرو لیست قوله کسی را کاندرین معنی است حیران ضروری
میشود دانستن آن یعنی بر وفق منزل افتاده است بر موافقت بدایت
سخن میرود ضرورت داشتن مشکل سبب نظم کلشن راز
یعنی باید دانست که این تبیین غرضست یعنی این کتاب را چرا ساختم و چون
ساختم و از برای که ساختم و مقصود چون بود و چند سال کل شرات که ساختم

دیو نخادیم پوشیده مباد که ساختن این کتاب آنست که در شهر هرات شیخی بود
سید حسینی نام داشت علیه الرحمه و با شیخ محمود معاصر بود و هر دو مرید شیخ
سعد الدین حموی بودند و بزرگان هرات بیت و هشت سوال از سید حسینی
کرده اند و سید حسینی در جواب ایشان فرموده است و بجمیع علوم آراسته است شما چندان
ایشان و زمان را مهمل که این هر بیت و هشت سوال را در رساله نظم در کهتم و یک
خلیفه خود بدهم و بدان حضرت ارسال کرده ام تا ایشان بمعنی جواب شافی و کافی
بگویند ایشان قبول کردند و سید هر بیت و هشت سوال را نظم کرد و در کتاب
آورد و بدست خلیفه خود نزد شیخ محمود فرستاد و چون بحضرت رسید
شیخ خلیفه سید را تعظیم کرد و نامه را بستاند و ببوسید و مطالعه کرد بتعظیم
هر چه تمامتر سید حسینی را بستود و شکرها کرد و در جواب خلیفه را گفت
که هرگز نظم نگفته ام و الا از نثر کتب بسیار ساخته ام و این معنی را همه کس میدانند
الغرض چون بارادت خلیفه و باشارت سید مشغول شد و در ساعتی چند هر
بیست و هشت سوال را جواب بگفت در نظم و مقصود و معانی او را در کتاب در
کتاب در آورد و بدست خلیفه سید حسینی داد و او بستد و ببوسید و بشهر
هرات مراجعت نمود چون چنین بود خلیفه شیخ محمود با شیخ خود گفت مبارک الله

بلا

۲

مولانا یعنی چه گفته است بیت حروف چه بود تا گراند یشیم از آن حروف خار دیوان
ددان حرف و صورت گفتم ابرهم زنیم تا که بی این هر سه با تو دم زنیم و بر این
دین گوید بیت حرف کاغذ همین سیاه کند کی دل تیره را چو ماه کند و مصنف
خود معنی را بجو میگوید حرف را گوید و سبو قوله چو ماده حرف خود ده تنک
نائیم چرا چیزی دگر بر خود فزائیم یعنی مراد باین حرف وجود مجازی
عبد است که در مقابله وجود حقیقی حق واقع شده است پس وکانکی باشد چیزی
دیگر عبارت از کثرت تعلقاتست که تابع وجود مجازیست و هر دو مانع
کمالاتست و شیخ صدر الدین علیه الرحمه میفرماید شعر تا با تو هوای سوز نی خواهد بود
کو عیسی مریمی که بارت ندهند نه فخر است این سخن کز باب شکر است بنزد
اهل دل تفصیل علم هست یعنی کابر تمهید را از روی لغت سه معنی گفته اند اول
گستردن دوم شناسا بودن سیوم قبول کردن قوله مرا از شاعری خود
عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید یعنی شیخ عطار از خراسانست
و شیخ شیخ محمود نیز از خراسان بود او را تعظیم بسبب آن میکند و اکثر
در آن عصر بزرگ عطار بود این تعظیم نکرد و حکیم الدین شیخ او بود قوله
اگر چه زین نمط صد عالم اسرار بود یک شمه از دکان عطار یعنی این بیت

نیز همان معنی است که میکوید قوله ولی این بر سبیل اتفاقست یعنی چون دیوان
فرشته استراقست یعنی چنین گفته اند که دران حین که رسول صم بمعراج رفته
بود خدای تعالی بار رسول و یا جبرئیل را پیغام میکرد دیوان که مرتبه روحانی
داشته اند غایب می شدند و سخنها را می دزدیدند و در زمین از
برای مردمان می گفتند و هرگاه که رسول صم علیه و آله خبر میکرد پیش از
رسول مردمان میگفتند و رسول صم تعجب میکرد سایلی سوال میکند که قوم
دیو در زمین چه طایفه اند چون گفته شد که روحانی صفتند جواب میگویم که
طایفه جهال اند که ایشان ریاضت میکشند کشف معانی میشود و کرامات می نمودند
و مرید کامل نبودند و زمام اختیار بدست مشایخ نمی دادند باطنشان با جن
و شیاطین انس گرفته بود بر سبیل ریاضت هر چه ارادت می داشتند از برای
ایشان حاصل می شد و دیوان بر ایشان عرضه می کردند و این معنی خاصیت
ریاضتست الآن در شهر هندوستان کشیشان هستند که بجبر ریاضت
می برند از کوهی بکوهی و در سکندرنامه آورده اند که این طایفه بوده اند براهمه
بصیرت پوشیده نیست که شیخکان این زمان هم ازین قبیل اند و این کمینه در
قدم اکابر و صدور بوده ام که اکمل عصر بوده اند باطنشان باخدا

وبا انبیا

۳

و با انبیا و اولیا انیست و جنست گرفته بود و مرید و شاگرد کامل بودند
و کشف و کرامات داشتند با وجود عار داشتند اظهار کردن بسبب آنکه
کرامات اهل الله مکر و استدراج تعریف کرده اند قال الشیخ المکر
ارادة النعم مع المخالفة وابقاء الحال مع سوء الادب واظهار الآیات
والکرامات من غیر امر ولا حد ترجمه کرامات مکر وارداف نعمتست یعنی
پیاپی بودن با وجود مخالفت و باقی بودن حال با ترک ادب و اظهار آیات
و کرامات از غیر حد و امر قوله علی الجمله جواب نامه دردم نوشتم یک به
یک نه بیش و نه کم رسولان نامه را بستند با عزاز در آن راهی که آمده باز
شدند دیگر یاران عزیز کار فرمای مرا گفتا بران چیزی بیفزای
همان معنی که گفتی در بیان آن ز عین علم با عین العیان آن نمی دیدم در اوقات
آن مجالی که بردازم بد و از ذوق حالی که وصف او بگفتن کی محالست
که صاحب حال داند کان چه حالست یعنی مراد بان ذوقست و در تعریف آمده است
که الذوق اول مبادی التجلیات الالهیة قوله در آمد طوطی نطقم بگفتار دگر
آن تا شود روشنتر اسرار یعنی زیاده بر سوال و جواب گلشن ساختم از
برای خلیفه خود بعون و فضل و توفیق خداوند بگفتم جمله را در ساعتی چند

دلا از حضرت چو نام نامه درخواست ٭ جواب آمد بدل کان گلشن ماست

چو حضرت کرد نام نامه گلشن ٭ شود زو چشم دلها جمله روشن

یعنی مقصود این ابیات در سبب نظم گلشن که بتین غرض گفته شده است والله اعلم

سوال

نخست از فکر خویشم در تحیر ٭ چه چیز است آنکه گویندش تفکر

جواب

در تعریف سوال السؤال طلب الکشف عن الحقایق والدقایق علی سبیل

التفاهم والاستفاده لجواب هو قطع السؤال السائل الجواب دفع السائل

عن سوائل ٭ مرا گفتی بگو چه بود تفکر ٭ کزین معنی بماندم در تحیر ٭

یعنی این بیت همان سوالات که واگفته است جواب سوال اینست ٭ تفکر

رفتن از باطل سوی حق ٭ بجزو اندر بدیدن کل مطلق ٭ یعنی شیخ اکبر در

تعریف باطل چنین فرموده است که الباطل هو المعدوم والحق ما وجب علی العبد

من جانب الله وما اوجب الحق علی نفسه کتب علی نفسه الرحمة ای وجب بجزو

یعنی تعینات کل مطلق یعنی وجود حق قال علی علیه السلم ما رأیت شیئا الا ورأیت

الله فیه و دیگر تشبیه شود وجود در مظاهر مختلف چنین گفته اند که هیچ آب

در باغ و بعکس هیچ باغ در آب و معنیش آنست که آب بسیط در باغ که آمده در

نی شکر شیرین میشود و در کدو و تلخ تلخ میشود بحسب قابلیت و استعداد

ظاهر است و آب در باغ معنیش آنست که اگر یک قطره آب بر یک برگ مجموع فواکه درو

داخلست قوله حکیمان کاندرین کردند تصنیف ٭ چنین گفتند در هنگام تعریف

یعنی میگویند که دانایان که بحث فکر کرده اند در وقت تعریف فکر گفته اند

که بیت دیگر میگوید قوله که چون حاصل شود در دل تصور ٭ نخستین نام وی

باشد تفکر ٭ وز و چون بگذری هنگام فکرت ٭ بود نام وی اندر عرف عبرت

و عبرت از روی لغت بمعنی آمده است اول در گذشتن دوم گرفتن عجب

داشتن قوله تصور کان بود بهر تدبر ٭ بنزد اهل عقل آمد تفکر ٭ باید

دانست که تصور بر دو نوع است ترتیب تصور ترتیب آنست که چون در دل

حاصل آمد آنرا تدبر گویند و هر گاه که تدبیر کند آنرا تفکر میگویند هر گاه

که تدبیر نکند غیر تدبیر میگویند هیچ معلوم نمی شود و این بیت میگوید که

قوله ز ترتیب تصورهای معلوم ٭ شود تصدیق نامفهوم مفهوم ٭

یعنی ٭ مقدم چون پدر تالی چو مادر ٭ نتیجه هست فرزند ای برادر ٭

یعنی باید دانست که این بیت اصطلاح منطقیانست مقدم شرطیست هیچ آنکه

اذا طلعت الشمس این مقدمست فالنهار موجود این جیزات و تالی فاذا
کان النهار موجود فالارض مضیئه این نتیجه است و باصطلاح صوفیه بیت
چنین گفته اند یعنی بحث تفکر و تدبر و تدبر کو ترتیب غیر ترتیب قوله
عقل و ز دل دان قوله نفس و ر و حد مادر و پدر شد در بیت
نفس مقدمست و روح تالی و عقل نتیجه قوله ولی ترتیب منکو دانه چه چون
بود محتاج استعمال قانون یعنی میگوید هرگاه که این معنی را کسی خواهد
که بداند ناچار است که علم قانون بخواند که مناسبت درین باب بکار دارد
قوله دگر باره در آن گر نیست تائید هر آیینه که باشد محض تقلید یعنی
میگوید که اگر در علم قانون تائید حق نباشد هر آیینه تقلید محض باشد و هیچ فایده
در منطق نباشد که فایده در تحقیقست نه در تقلید قوله ره دور و دراز است
آن رها کن جو موسی یکزمان ترک عصا کن یعنی میگوید که دانستن علم قانون
تقلیدست رها کن میگوید همچو موسی ترک عصا کن عصا اینجا عقل معاش اکویند
و از علم قانون معاش حاصلست و معادیست و علم معاد علم انبیاست و اولیا
و علم قانون علم حکماست که همه مقید بود ند بعیب قوله در آ در وادی ایمن که ناگه
شنوا نی انا الله بی کمانی یعنی بباید دانست که وادی ایمن صحراییست میان مصر

وهم

٥

و مکه و موسی در انجا به نبوت رسیده است و او عبارتست از حقیقت کاملست
قوله محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است
یعنی در ما سبق سخن امیر المومنین علیه السلام نوشته شد که ما رایت شیئا الا و رایت الله
فیه یعنی در صنع که مشاهده می کند و آنگاه صنع را اولی خدا را در او می بینند قوله دلی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دید معنی این بیت گذشت قوله بود فکر نکو را شرط
تجرید پس آنکه لمعه از برق تائید یعنی میگوید که فکر محققان را شرطست
که مرد مجرد باشد سبب آنکه متقدمان اکثرت غالبست پس فکر نکو نمی توانند کرد
التجرید اماطة السوی والکون عن القلب والسر قوله هر آنکس را که ایزد راه ننمود
ز استعمال منطق هیچ نگشود یعنی این همان گفتست که اول اشارت کرد که هر که
تفکر و تدبر و تذکر را میخواهد بداند می باید که علم قانون را بداند و چون
نیک نظر کرد بداند که بعیب حواله کرده ام عذر خواست که درین علم نیز تائید
و فضل الله تعالی میباید تا علم شهادت نیز باشد تا هر دو طرف داشته
و هر چه یک طرف دارد نقصانست قوله حکیم فلسفی چون بود حیران
نمی بیند ز اشیا غیر امکان قوله ز امکان می کند اثبات واجب از آن حیران
شد اند ر ذات واجب یعنی بر اولوا الابصار پوشیده نیست که علم بر دو

قسمت علمیت بالاحکام و علمیت بالذات علم بالاحکام علم ظاهر و تقلید و
علم بالله علم باطن و تحقیقست علم بالاحکام حکمارا است و علم بالله اولیارا است
قوله گهی از دور دارد سیر معکوس ٭ گهی اندر تسلسل گشته محبوس ٭ یعنی حکما
در تسلسلند تعریف تسلسل آنست که التسلسل تصور الامور لانهایة فی الخارج
مثلا میگویند که این عالم را موجدی می باید و نمی شاید که موجد خود آن
نفس عالم باشد از برای آنکه همین را نیز موجدی می باید و قس علی هذا پس
تسلسل باشد قوله چو عقلش کرد در هستی توغل ٭ فرو پیچید پایش در
تسلسل ٭ میگوید که عقل عقلا در معرفت ذات حق در وجود او در تسلسل
کند البته پایش در تسلسل بپیچد شود قوله ظهور جمله اشیا بضد است ٭
ولی حق را نه مانند و نه ند است ٭ گفته اند که الاشیا تبین باضدادها سایلی
سوال میکند چون است جواب میگوییم که اسماء الله تعالی متقابلند مثلا محیی
و ممیت پس هادی و مضل بدین سبب مظاهر نیز مختلف می باید تا معرفت
حاصل شود همچنانکه ظاهر را اگر باطن نباشد موم را کرم میدانند و اگر شب
نباشد روز را کرم میدانند مثل این کلمات در ما سبق ذکر رفته است قوله
چو نبود ذات حق را ضد و همتا ٭ ندانم تا چگونه دانی او را ٭ یعنی تعریف

ذات

ذات چنین نموده که الذات عبارة عن وجود الشیء الذی لا یتوقف علی کیفیته و
کیفیه بدین تعریف مسلم است قوله ندارد ممکن از واجب نمونه ٭ چگونه دانش
آخر چگونه ٭ یعنی ممکن را کثرت لازمست و واجب را وحدت هر دو یک طرف
دارند تا قصد معرفت در جمعیت است پس خدا را در جمعیت می توان شناخت قوله
زهی نادان که او خورشید تابان ٭ بنور شمع جوید در بیابان ٭ یعنی
مراد ازین نادان حکما اند یعنی میخواهند که به بینایی عقل که روشنایی شمع
تمثیل کرده است و هستی حق را بخورشید تابان نسبت داده مثلا عقلا
که عاشقان بدین نوعست بمعرفت الله تعالی نمی رسند تمثیل
اگر خورشید بر یک حال بودی ٭ شعاع او بیک منوال بودی ٭ میگوید که خورشید
ظاهری در چهار فصل بیک منوال نیست و در وقتی ضد می نماید و این کنایه است
از وجود حق دو رتبت در هر تعینی بحسب قابلیت و استعدادات مظاهر
ظاهر میشود پس بر یک حالتی باشد همچو آب در باغ و فی النخل حلو و فی
المر مر و دیگر آنکه تجلی حق لا یتناهی است و هر تجلی مستلزم علمیست پس بیک
منوال نباشد قوله ندانستی کسی کین پرتو اوست ٭ نبودی هیچ فرق از مغز تا
پوست ٭ یعنی اگر یک شی بودی غیر نبودی و معرفت حاصل نمی شد بسبب آنکه

مغز دیگر است و پوست دیگر دو مرتبه باشد مرتبهٔ ارواح و مرتبهٔ اجسام
الله تعالی قسم یاد میکند فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون قوله
جهان جمله فروغ نور حق دان ۰ حق اندر وی ز پیدایست پنهان ۰
یعنی مثل همچنانست که جرم آفتاب و شعاع او در وقت استوا آفتاب در شعاع
خود ناپیداست و نمیتوان قرص آفتاب را مشاهده کردن و هستی حق را بدین
نوع در تعینات مشاهده باید کردن فافهم قوله چو نور حق ندارد نقل و تحویل
نیاید اندرو تغییر و تبدیل ۰ یعنی گفته شد که نور یعنی وجود اصلست یعنی
وجود حق از روی وجود نقل و تحویل ندارد الا از روی ظهور اختلاف
مینماید همچو آفتاب و جامات مختلفه مثلا خانه را هفت رنگ جامات هست
و آفتاب تابید هر یکی را درون خانه رنگی و لونی مینماید فی الحقیقه
رنگ آفتاب یکنوعست و این کنایه است از ظهور هستی حق در قابلیات مظاهر
مختلفه قوله تو پنداری جهان خود هست دایم ۰ بذات خویشتن پیوسته قایم ۰
یعنی این صفت استفهامست سوال بر سبیل انکار یعنی نیست بسبب آنکه با وجود
ممکنات مجازیست و وجود حق حقیقی و وجود مجازی مشتق از وجود حقیقی است
پس مشتق منه قدیمست و مشتق محدث پس محدث قایم بقدیم باشد و معدوم

بذات خود قوله کسی کو عقل دوراندیش دارد ۰ بسی سرگشتگی در پیش
دارد ۰ یعنی تقریر رفته است که عقل دو قسمست عقل معاش و عقل معاد
عقل معاش در کثرت و محسوسات مقیدست و عقل معاد در وحدت و حقایق
مصنف می فرماید که هر کسی که عقل معاش دارد نکو فاسد دارد از برای
زیادتی کثرتست پس سرگشتگی بسیار دارد قوله ز دوراندیشی عقل فضولی ۰
یکی شد فلسفی دیگر حلولی ۰ یعنی چنین گفته اند که مذهب هفتاد و دو مذهبست
بغیر مذهب اهل تشیع دیگر همه فاسدست بسبب آنکه هستی هیچ کدام
شاگرد و مرید مشایخ نیستند یک طایفه اند اهل تحقیق باقی همه خویشتن
پرستند قوله خرد را نیست تاب نور آن روی ۰ برو از بهر او چشم دگر جوی ۰
یعنی میگوید که این عقل که ذکر رفته است طاقت و یارای دیدن و شناختن
وجود حق نیست چشم دیگر میباید شما اهل الله را چشم دو نوعست چشم
بصورت و چشم بصیرت و هر چه چشم بصرست باطل و اهی بیند و در دین
باب مولانا محمد شیرین علیه الرحمه بیتی فرموده است که بیت چشم حق
بین بجز از حق نتواند دیدن ۰ باطل اندر نظر مردم باطل نیست قوله
دو چشم فلسفی چون بود احول ۰ ز وحدت دیدن حق شد معطل ۰

دو ننگ شد ببدل

تو نابینایی آمدی رای تشبیه ٭ زینک چشمیست ادراکات تنزیه

تنا سمع ذات سبب شد کژ و باطل ٭ کز آن از تنگ چشمی گشت حاصل

چو اکمه بی‌نصیب از هر کمالست ٭ کسی کو را طریق اعتزالست

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر ٭ که از ظاهر نبیند جز مظاهر ٭ کلامی

کو ندارد ذوق توحید ٭ بتاریکی درست از عین تقلید ٭ از و هر چه

منزل

بگفتند از کم و بیش ٭ نشانی داده اند از دید خویش ٭ یعنی در معرفت الله

عیب قابلیت خود بیان کرده اند و معنی این ابیات و این مثل در تمثیل فیل

کوران گفته و آورده شد و این ابیات را چیزی از برای آن نفرموده‌ایم که هر کدام از

یکطرف دارد ناقص است و این بیان کرده شده شد است قوله منزه ذاتش

از چند و چه و چون ٭ تعالی شانه عما یقولون ٭ یعنی الله تعالی مدرک و

مفهوم هیچ آفریده نیست سبب آنکه محل اسقاط و مقام اکملست دیگر [illegible]

نمی‌رسد و آن بزرگتر است از آنکه واصفان وصف او گویند بحسب آنکه وصف

کردن هر کسی از مقام خود است چنینند هر کسی از آنجا که ویست والله اعلم

سؤال

کدامین فکر ما را شرط راهست ٭ چرا گه طاعت و گاهی گناهست

جوا

جواب

در آلا فکر کردن شرط راهست ٭ ولی در ذات حق محض گناهست

یعنی تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله و بباید دانست که آلاء بحسب لغت

صفات آمده است و نعمتها آمده و بزرگیها در اینها فکر می‌باید کردن که چونست

و چندست و چراست و در ذات فکر کردن نیکو نیست بسبب آنکه کنیم علم بالله

از صانع بصنع می‌باید پس اول معرفت ذات و بعد از و صفات و بعد از افعال

حاصل می‌شود و در تعینات موجودی که ظاهر و موجود میگردد اولا می باید که الله

نقد بر سبیل ذات بتوجه نماید و تجلی کند که تا آن چیز موجود شود و بعد از آن

تجلی صفاتی و بعد از آن تجلی افعالی زیرا که هر چیز مظهر ذات و صفات و افعالست

و صفات بی ظهوری نیست و افعال را بی صفات وجودی نیست پس آنچه باقی

باشد ذاتست و صفات و افعال ره منشق و چیزیرا که باقیست و باید احتیاج

فکر نیست و فکر و اندیشه در صفات و افعال و مکوناتست که چونست و چندو

چراست و شیخ فخرالدین عراقی میگوید در بحث ذات ٭ چون ما و صاف خاص

ظاهر شد پیش ایشان بذات حاضر شد و این معنی نزد ما جایز نیست بسبب

آنکه ایشان از صنع بصانع می‌روند پس محجوبند خدا را بعلم حاضر میدانند

نزدیك ایشان راست میکویند را الاعلم برسه نوعست اول علم الیقین و عین
الیقین و حق الیقین و در هر سه نوع شیخ اکبر رحمه الله تعریف کفته است که علم
الیقین بالعطاء لا من الدلیل عین الیقین ما اعطیته بالمشاهدة حق الیقین
ما حصل بین العلم بما لا یدل له ذلك المشهود و این هر سه مرتبه را علم کفته اند
فافهم قوله بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل
یعنی کفتیم که چونست چو آیات است روشن کشته از ذات نکردد ذات او روشن
ز آیات یعنی کفتیم که صفات و افعال و مکونات از ذات ظاهر و موجود شده اند
اینجا آیات عبارت از اینهاست بر مدعای ما این بیت دلیلست قوله همه عالم بنور
اوست پیدا کجا او کردد از عالم هویدا یعنی همه عالم بوجود ذات ظاهر شده اند
و ذات از هیچ شیئی ظاهر نمیشود بسبب آنکه در همه اشیا موجود اوست و مظهر اشیا
نسبت با او معدوم و مظهر قوله نکنجد نور ذات اندر مظاهر که سبحات
جلالش هست قاهر یعنی کفته اند که المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر
یعنی مرتبه جلال و قهر بصرافت خود ظاهر شود و مظاهر را هیچ اثری ماند بسبب
آنکه هر کاه که مخلوق بنا مخلوقی قایم کردد آن مخلوق در آن نا مخلوق متلاشی
شود قوله رها کن عقل را با حق همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش

علم الیقین بالعطاء لا من الدلیل
عین الیقین ما اعطیته بالمشاهدة

9

در دیدن نور آفتاب قوله در آن موضع که نور حق دلیلست چه جای کفتکوی
جبرئیلست یعنی چنین روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج
نزد حضرت حق میرفت فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت اجنحتی یعنی اکر من
یك بند انکشت نزدیك شوم البته سوخته شوم قوله فرشته کر چه دارد قرب درکاه
نکنجد در مقام لی مع الله یعنی باید دانست که فرشته از انسان اشرفست و انسان
از فرشته اکمل بسبب آنکه فرشته یك جهت دارد که مرتبه روحانیست و انسان دو
جهت دارد جسم و روح کمال دین بدن توان کردن و ملایك نسبت قلب و
روح با انسانست میان او و موجد او هیچ بعدی نیست و انسان نسبت با موجد
خود بیست و هشت مرتبه دورست زیرا که ملایك در اول آفرینشند و انسان
در آخر آفرینش و شیخ عطار میفرماید قوله فرشته کر چه از عشق هست و در نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست معنی همینست که درد دوری فراقست و عدم
درد دوری از قرب و وصال قوله چو مبصر با بصر نزدیك کردد بصر ز ادراك
او تاریك کردد یعنی مثل اینست که چون انکشت نزدیك چشم بیاری چشم هیچ
چیز را نمی بیند یعنی الله تعالی بابنده چنان نزدیکست که هیچ واسطه نیست دلیل
آنکه خدای تعالی میفرماید که وفی انفسکم افلا تبصرون قوله سیاهی کو بدانی نور ذاتست

چو نور او ملک را پر بسوزد
خرد را جمله پا و سر بسوزد
بود نور خرد در ذات انور
بسان چشم سر در چشمه خور

چو مبصر با بصر نزدیك کردد

بتمام یکی درون آب حیاتست یعنی بباید دانست که مراد بسیاهی مرتبه وحدتست
که حقیقت انسان است بسبب آنکه در واسقاط اضافاتست واو وجود ذاتست بنا بر آنکه
آنست که مدرک ومفهوم ومشهور هیچ آفریده نیست درون آب حیات آنست که
مرتبه واحدیت بالقوه دروست واز وظاهر وموجود می شود پس آب حیات عبارتست
از بالقوه بفعل آمدن بود مرایشان را **قوله** سیه جز فایض نور بصر نیست نظر
بگذار کان جای نظر نیست یعنی این بیت بحث وحدتست که گفتیم مشهود آفریده نیست
قوله چو نسبت خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک یعنی میگوید
که مخلوق را با خالق چه مناسبتست یعنی نیست وچون نیست ادراک نیز بسبب مناسبت است
ودرین شیوه رسول صلعم والرفرموده است که العجز عن درک الادراک ادراک که عجز
آوردن بدریافتن وجود که ما نمی دانیم عبارتست از دانستن همینست که گفتیم که محل اسقاط
اضافاتست **قوله** سیه رویی دو عالم ممکن ودو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
یعنی معنی این بیت آنست که انسان بالقوه نزد الله تعالی بود چون از حضرت
بفعل آمد همان صورت بالقوه است واولیا باطن میگویند ودو بیر را ظاهر دو
جانب از ان الله تعالی است قال الله تعالی هو الظاهر هو الباطن پس بدین آیت
بنده را هیچ نباشد وچون هیچ نباشد کانه نزد اهل ظاهر از هر دو سیاه روی

بدین معنی رسول صلعم والرمیفرمایند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله تعالی باید دانست که انسان
برسه نوعند بعضی اهل دنیی اند وبعضی اهل آخرت ویکی اهل الله وهر که
که میخواهد اهل شود ترک هر دو میباید کردن وچون ترک کرد کانه از چنین هر
دو طایفه بدر رفت واو را روسیاه وکافر میخوانند بسبب آنکه هیچ مناسبت با ایشان
ندارد وگفته اند که اعتقاد وانکار بسبب مناسبتست وعدم مناسبتست وتمثیل این
فقیر که سیه رویی از وجدانی شود آنست که مثلی منقل پر آتش بیارند برافروخته
ووصله زغال بیارند وبیرون منقل نهند همان زغال بصورت سیاه ومعنی سرد است
وچون در منقل آتش نهادند بمجاورت آتش بصورت سرخ شد وبخاصیت گرم گشت
وچون از منقل بیرون بیرون آوردن وباد وهوا بدو رسید همان زغال اصلی
شد که بود بصورت سیاه بمعنی سرد شد واین تمثیل استعداد او آنست که عبد بسبب
سیر وسلوک بحق میرسد وبکمال وجمعیت احاطه میکند وبتجلی ذات متجلی میشود
وچون تجلی از سر برود همان عبدست که بود فافهم **قوله** سواد الوجه فی الدارین درویش
سواد اعظم آمد بی کم وبیش یعنی باید دانست که دو سیاه بر دو نوعست
تجرید ظاهر وتفرید باطن وتجرید ظاهر را کار عظیم وتفرید باطن را اعظیم میگویند

بسبب انکه سلطان ابراهیم تجرید کرده بود و املاک را ترك کرده و تفرید نکرده بود و در
بغداد در آمد و بحضرت شیخ جنید یا مد شیخ دانست که او تفرید نکرده است مرید
خود را در بازار بغداد فرستاد تا برود و ابرهیم را ناگهان قفای بزند درویش
آمد و شیخ در بازار بود محکم سیلی بزد و چون شیخ رو باز پس کرد فرمود جنید را
بگوی که پادشاهی در بلخ رها کرده ام درویش نزد جنید آمد و گفت قفا زدم در جواب
فرمود که برو با شیخ بگوی که پادشاهی را در بلخ رها کرده ام اشارت کرد که برو طناب
در گردن وی کن و نزد ما بیار درویش در ساعت دوید و طناب در گردن کرد
و نزد شیخ آورد و چون نزد شیخ آمد سلام داد در جواب سلام سوال کرد که چند سالست
که پادشاهی بلخ را ترك فرموده اند جواب فرمود که سی سالست شیخ جنید در جواب
فرمود که تجرید کرده و الا که تفرید نکرده شیخ ابرهیم در جواب فرمود که تفرید چیست
قال الشیخ التفرید وفوقك بالحق معك شمارا این یقین نیست چون قفا خوردی
در خاطر گذشت که اگر حالا پادشاه بودمی که میتوانست قفا زدن آورده اند که بعد ان
سی سال حب جاه از سر صد یقانی بدر رود تو را سی سال شده است هنوز بدر نرفته است
قوله چه میگویم که هست این شب تاریک شبی روشن میان روز تاریک
یعنی بباید دانست که مراد شب مرتبه وحدتست که حقیقت الحال است روشن است که در

تعینات

١١

تعینات ظاهر و موجود اوست و مراد بروز که مرتبه واحدیت تاریکست که بغیر
خود وجودی ندارد و معدومست و این معنی دانستن سین نازکست قوله
در ین مشهد که انوار تجلیست سخن دارم ولی ناگفتن اولیست یعنی مشهد اسم مکانست
در اینجا سخن سری هست تمثیل والا قابل را نمی بینم فاهم
اگر خواهی که بینی چشمه خور ترا حاجت فتد با چشم دیگر یعنی میگوید که اگر میخواهی
که جرم آفتاب را مشاهده کنی مثلا آینه و کاسه آبی یا طشتی در برابر بنهد و جرم آفتاب
مشاهده کند و معنی این آنست که اگر کسی میخواهد که خدا را بداند و یا مشاهده کند
در صورت انسان و یا در حیوان و یا در صورت دیگری می باید مشاهده کردن بی تعین
نمی تواند معرفت حاصل کردن قوله چو چشم سر ندارد طاقت تاب توان خورشید
تابان دید در آب از و چون روشنی کمتر نماید در ادراك تو حالی میفزاید
یعنی از آفتاب روشنی بصرافت خود نباشد در چیزی دیگر مشاهده میکنی بینایی
بصر زیاده می شود آنگاه میتوان مشاهده کردن و درین باب رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید که رایت ربی فی احسن صورة قوله عدم آینه هستیست مطلق
کزو پیداست عکس تابش حق یعنی عدم اضافی که عبارت از عالم و باعتبار دیگر
اعیان ثابته حقایق کونیت و ظهور حق از وست و از و مانند حق ظاهر و پیدا

می شود که عبارت از انسان و عالمست **قوله** عدم چون گشت هستی را مقابل در و عکسی
شد آنگه در زمان حاصل یعنی عالم او وجودی میباید وجود حق را ظهوری پس هر دو بدین
معنی مقابل باشند و از این میان انسان ظاهر و موجود می شود که عکس هست سایلی
سوال میکند که انسان عکس حق چونست جواب میگوییم که اینجا عکس بمعنی مانندست رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید که خلق الله تعالی آدم علی صورة الرحمن و در جای دیگر عکس
نیز بمعنی ضد آمده است **قوله** شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار یکی را چون شمردی
گشت بسیار یعنی میگوید که وحدت که وجود هستی حقست از کثرت که عالم و یا اعیان
ثابته است ظاهر میشود گفتیم که وجود ظهور میطلبد و چون در تعینات ظاهر شد تعینات
هر یکی نوع دیگرست هر یکی وجودی مینماید و این بحسب اختلاف اسماست معاد و مبدأ
هر یکی را اسمیست چون اسقاط و اضافات کردی همان یک وجودست و بس **قوله**
عدد گرچه یکی دارد بدایت ولیکن هرگزش نبود نهایت یعنی این معنی را گفتیم
در آحاد و غیره همان معنی دارد **قوله** عدم در ذات خود چون بود صافی ازو با ظاهر
آمد گنج مخفی یعنی عدم قابل وجود بود که ازو ظاهر شد و آن ظاهر را که هستی حق مطلقست وجود را
گنج مخفی نهاده است و صافی بودن عدم بمعنی قابل بودن است **قوله** حدیث کنت کنزا
فرو خوان که تا پیدا ببینی سر پنهان یعنی گفته اند که این حدیث قدسی آنست

که قبل از وجود ظهور میخواست از برای کمال اسمائی و وجوه موجودات نبود
که ظاهر شود کنت کنزا مخفیا و در آخر حدیث فخلقت الخلق فرمود تا کمال اسمائی ظاهر شود
قوله عدم آیینه عالم عکس و انسان چو چشم عکس در وی شخص پنهان یعنی باید دانست
که مراد بعدم اعیان ثابته است که آیینه ظاهر وجود است و عالم عکس یعنی تعینات عکس ظاهر
علمست انسان چشم عکس است که عالمست که عکس ظاهر علمست در وی یعنی در مظاهر علم
شخص پنهان یعنی حق در و مختفیست و بر اهل بصیرت مخفی نیست که این پست و هست مرتبت
وجود است و اصطلاحی نهاده اند که اول ظاهر وجود است که پست و هست اسماء الهی اند
و حقایق الهی میگویند و این پست و هست اسما را پست و هست مظاهر است و اینها را اسمای
کونی میگویند و در میان این هر دو مرتبه هست که او را حقیقت انسانی میگویند و او را
هفت صفت حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام و هر گاه که اسماء
الهی طلب ظهور میکنند در اسماء کونی ظاهر میشود و اسماء کونی اسماء الهی است و هر گاه
که اسماء کونی طلب ظهور میکنند در تعینات ظاهر میشود و تعینات عکس اوست هم چنانکه
خود عکس ظاهر وجود است عالم عکس اوست و در هر دو جانب عکس ماندست و انسان
که در میان برزخ بود چشم که عالم عکس اعیان ثابته است و چشم ظاهر وجود نیز که
اسماء الهی اند و حقایق الهی اند قال الشیخ علیه الرحمه عین الله و عین العالم هو الانسان

الكامل • وانسان بحسب قابلیت وحقیقت و روح وجسم جمالة جمیعًا **قوله** تو چشم
عکسی و او نور دیده است • بدیده دیده را دیده دیده است • یعنی میکوید همچنانکه
ذکر رفت تو که انسانی چشم عالمی عالم عکس اعیان ثابته است واو یعنی حق نور دیده است
یعنی وجود شناختی بدیده یعنی چشم دیده را یعنی دیده شده را دیده یعنی نور دیده
دیده است یعنی دانسته است **قوله** جهان انسان وانسان شد جهانی • ازین پاکیزه
تر نبود بیانی • یعنی باید دانست که عالم بر دو قسمست عالم کبیر که صنع خداست وعالم
صغیر که عکس حقست سایلی سؤال میکند که انسان را وچه مناسبت با عالم چونست جواب
میکوییم عالم مظهر ذات وصفات وافعالست وانسان نیز مظهر ذات وصفات وافعال
عالم کبیر است بحسب آنکه از مشرق تا مغربست وانسان صغیر است بحسب جثه کر کو حکمت
وانسان هم صغیر است بجثه وکبیر است بحسب کمال وجمعیت **قوله** چو نیکو بنکری
در اصل این کار • هم او بیننده هم دیدست دیدار • یعنی چون بچشم بصیرت نظر کنی
لا یری الله غیر الله است ودر حدیث قدسی آمده است که کنت سمعه وبصره الی آخره
قوله حدیث قدسی این معنی بیان کرد • وبی یسمع وبی یبصر عیان کرد • جهان را سر
بسر آینه دان • بهر یک ذره در صد مهر تابان • یعنی میکوید که هر ذره از ذرات عالم
مظهر حقند وصد آفتاب نیز مظهر حقند از روی مظهر هر دو یکیست در حقیقت

ذکر رفته است که هر شیئ از روی وجود مظهر ذات وصفات وافعال حقند خواه صغیر
وخواه کبیر چونکه مستی بود دارا نبا دنیست **قوله** اگر یک قطره را دل بر شکافی • برون
آید از و صد بحر صافی • یعنی کفته اند که معرفت هر شیئ بر سبیل کلیات نه بر سبیل جزویات
زیرا که کلیات منحصرند وجزویات محصور نیستند معرفت بکلیات آنست که قطره آب
بصورت روشنست وبمعنی سرد وتر وهزاران بحر آب همین حکم دارد وجزویات آنست
که اکر بکویند که آب بحر چند منست که میدانند ودانستن این احتیاج نیست که این را نهایت
وقس علی هذا **قوله** بهر جزوی بخاک ار بنکری راست • هزاران آدم اندر وی هویداست
باعضا پشه هم چند پیلست • در اسما قطرهٔ مانند نیلست • درون حبه صد خرمن آمد
جهانی در دل یک ارزن آمد • بپر پشه در جای جانی • درون نقطه جسم آسمانی
بدان خردی که آمد حبه دل • خداوند دو عالم راست منزل • وما وسعنی ارضی ولا سمائی
ووسعنی قلب عبد المؤمنین • یعنی دو **قوله** درو در جمع کشته هر دو عالم
کهی ابلیس کردد کاه آدم • ببین عالم همه در هم سرشته • ملک در دیو وشیطان
در فرشته • یعنی ملک ودیو هر دو روحانی اند بعضی نارییاند آنست که تعلق وپیدا
وتصرف در دنیا دارند ونورییه بعکسند ومعنی این ابیات پیش ازین کذشته
یعنی هر شیئ انجم از آنکه صغیرست ویا کبیرست بسیار است ویا اندک مظهر ذات

وصفات وافعال اند کفته شد قوله هم با هم همچون دانه و بر * زکافر مومن و
مومن زکافر * یعنی زکافر که آذر است ابرهیم متولد شده است که مومن است یعنی جلال
در جمالست و جمال در جلالست کافر و مومن اینست و لا تنه مصراع نیز همین معنی دارد
قوله هم جمع آمده در نقطه حال * هم دور زمان روز و مه و سال * یعنی باید
دانست که ماضیست و مستقبل و حال آخر ماضیست و اول مستقبل و خود بودن حال پس
دور ماضی و مستقبل عجالست پس حال نقطه باشد و دیگر نزد محققان نقطه بر سه
وجه است اول نقطه ذات دوم نقطه صفات سیوم افعال و فی الحقیقه نقطه عبارتست
از وجود حق و وجود در بیت قوله ازل عین ابد افتاده با هم * نزول عیسی و ایجاد آدم
آدم * یعنی این بیت که نزول عیسی مستقبلست و ایجاد آدم ماضی و وجود حق تعالی
نقطه حال هرگاه که هر دو غیبند بوجود رسیدند یکی شدند همچنانکه ماضی و مستقبل
نیز بحث غایبند در حال رسیدند مخفی شدند و حال باقی ماند یعنی وجود حق باقی
و پاینده است قوله بکذار ماضی و مستقبل بمان * حاصل عمر عزیزت حالدان *
قوله زهر یک نقطه زین دور مسلسل * هزاران شکل میکردد مشکل * یعنی چون دانستی
که نقطه بر سر رفتند و هر سر از وجهی ضد اند و از وجهی عین و از وجهی صلند دا
از وی مشکلی دیکر است و افعال و آثار هم چنین سایلی سوال میکند که هزاران قید چرا

مدرک نه کافر نه مومن که ضد و مثل

کرده است

کرده است جواب میکوییم که اعداد بر چهار قسمند احاد و عشرات و میات و الف بسبب این
هزار قید کرد تا عدد تمام باشد زیرا که عدد جمله را افعالست و دو وبر صفات و سیوم
اسما و چهارم ذات قوله زهر یک نقطه دوری کشته دایر * هم او مرکز هم او در دور سایر *
یعنی میکوید که از هر یک نقطه که کفتیم دوری و زمانی میشود و الداخل و مرکز نقطه
ذاتست و از روی وجود مرکز و اینکه در دور سیر میکند همان نقطه ذاتست زیرا که
این هر دو مرتبه از و مشتق اند پس در حقیقت مشتق منه قدیم و باقیست قوله
اکر یک ذره را بر کیری از جای * خلل یابد همه عالم سراپای * یعنی در نص کریم وارد
شده است که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و در جای دیکر درین کتاب مصنف
آورده است قوله جهان چون چشم و خال و خط و ابروست * همه چیزی بجای خویش نیکوست *
قوله همه سرکشته و یک جزو از ایشان * برون ننهاده پای از حد امکان * یعنی میکوید
که هر شیء موجود شده اند تسبیح و حمد موجد خود میکنند کانه سرکشته اند و از عبادت الله
تعالی تجاوز نمی کنند قال الله تعالی یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض قوله یقین هر یکی را
کرده محبوس * بحر و میت ز کلی کشته مایوس * یعنی هر شیء که موجود شده اند و چون
آن شیء دلالت می کند که از برای چه آمده ام پس جزو اند بهمان قید کرفتار اند و از کل کر
وجود حقست نا امید اند قوله تو کویی دایما در سیر و حبسند * که پیوسته میان خلع و لبسند *

... در هر شیئ و یا انسانی که ... جود میشوند تا بنهایت رسیدن نمی توان اعتبار
کردن که هر روز چه مقدار بوده می شود و معنی دویم آنست که در سیر اند یعنی سالکان
در جستند یعنی جاهلان در خلعند یعنی مجردان در لبسند یعنی کاملان در جمعیت اند **قوله**
هم در جنبش و دایم در آرام ٭ نه آغاز یکی پیدا نه انجام ٭ یعنی و این بیت همین معنی دارد ٭
قوله هم از ذات خود پیوسته آگاه ٭ و از آنجا راه برده تا بدرگاه ٭ یعنی الله تعالی میفرماید
قد علم کل اناس مشربهم **قوله** بزیر پرده هر ذره پنهان ٭ جمال جانفزای روی جانان
یعنی مظهر در مظهر مخفی میشود و جمال جانفزا شان میگوید که در تعینات بحسب قابلیت شده

قاعده

تو از عالم همین لفظی شنیدی ٭ بیا برگو که از عالم چه دیدی ٭ یعنی میگوید که بود گفته اند
که العالم هو الظل الثانی ولیس الا الوجود الحق و دیگر گفته اند که عبارت از عالم وجود
مجازیت و وجود حق مجاز بل حقیقت **قوله** چه دانستی ز صورت یا ز معنی ٭ چه باشد حقیقی و
آخرت چونست دنی ٭ یعنی صورت عبارت از عنصرست و معنی اشارت بطبیعت و در
نقل آورده اند که روح شی طبیعت آن شی است و این معنی را سید نعمت الله علیه الرحمه نوع
دیگر وعده گفته است ٭ ظاهر و باطن تو از سید ٭ ظاهرت خلق کیر و باطن حق ٭ و چنین
فرموده اند که یعنی شیخ صدر الدین قنوی علیه الرحمه گفت که دنی از مقام تو دست

که امکانیست تبدیل کنی بصفات حق موصوف شوی البته سالکی یعنی بمن خاکی پایه عروج
که تخلقوا باخلاق الله تعالی **قوله** دهد یکباره هستی را بتاراج ٭ در آید در دلی احمد بمعراج
یعنی هرگاه که هستی مجازی را فنا سازد و از پی هستی حقیقی در آید که محمد در آن مقام بود
و معراج عبارت از درک نشین مقاماتست و در کمال و جمعیت رسید و سکون یافت
و معراج وسلم نزد مان **قوله** رسد چون نقطه آخر باول ٭ در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل
یعنی میگوید که بر سبیل عروج چون نقطه آخر که جسم انسانست باول مرتبه رسد که حقیقت
انسانست پس اتحاد قوسین شده باشد ملک مقرب و نبی مرسل در آن مقام جمعیت
نمی رسد و حدیث قدسی درین باب وارد و صادقست که لی مع الله وقت لا یسعنی
ملک مقرب و لا نبی مرسل تمثیل **قوله** نبی چون آفتاب آمد ولی ماه ٭
مقابل گردد اندر لی مع الله ٭ یعنی میباید دانست که همچنانکه ماه نور از آفتاب اخذ می کند
و ستارگان از ماه همچو ولی از نبی اخذ میکند و بعاد و ن می بخشد که مریدانند و کفیتم
که نبی آفتاب و ولی ماه و مریدان کواکب اند و همچنانکه نبی را محمد صلی الله علیه وآله در تعین
اول لی مع الله واقع است اولیای دیگر را نیز لی مع الله واقع می شود و در مقام
تعین ثانی که عبارت از حقیقت کاملست نه از حقیقت اکمل و هر دو تجلی ذاتیست
والا کامل را دایمی نیست و اکمل را دایمیست بباید دانست که فرقست میان رسالت

و نبوت و ولایت رسالت آنست که جهتی داشته باشد با خلق بحسب دعوت ظاهر او
نبوت عبارت از انست که جهتی دارد بباطن با سالکان و ولایت آنست که جهتی با حق و گفته اند
نهایت اولیا بدایت انبیاست و نهایت عقلا بدایت اولیاست قوله نبوت در کمال خویش
صافیست ولایت اند رو پیدا نز مخفیست یعنی قبل از وجود نبی صلی الله علیه و آله و ولایت
نبوده یعنی بالفعل و بالقوه بود چون امیر المومنین علی علیه السلام با نبی اتفاق کرد نبوت را
برد و قسمت کرد قسم اولرا که صاحب دعوت باشد در ولایت با خلایق از برای کمال
و جمعیت و لطیفه دیگر آنست که شیخ اکبر در نسخ آورده است که شق قمر تحقیق عبادت
از اینست که کار نبوت یک جرم بود که بدو نیم کرد تعریفی را با علی داد و تشریفی را با خلایق
بر سبیل دعوت میگفت و هر که نمی شنید البته می کشت و اسیر و غارت و جهاد می فرمود
یعنی نبی قوله ولایت در ولی پوشیده باید ولی اندر نبی پیدا نماید یعنی خدای تعالی
میفرماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و در نبی پیدا بودن انست که کفتیم
که با علی داده است پیدا شد قوله ولی از نبی روی چون محرم آمد نبی را در ولایت
محرم آمد یعنی میگوئیم که امیر المومنین علیه السلام چون متابعت نبی کرد محرم شد دولت
تعریفی را بدو داد قوله زان کنتم تحبون یابد او راه بخلوت خانه یحببکم الله
یعنی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله قوله در آن خلوت سر المحبوب کردد

16

بحق یکبار کی مجذوب کردد یعنی در تعریف خلوت شیخ اکبر سلام الله علیه فرموده که الخلوت
محادثة السر مع الحق حیث لا ملک و لا احد قوله بود تابع ولی از روی معنی بود عابد
ولی در کوی معنی بباید دانست که عبادت بر سه نوع است عبادت عام و عبادت خاص
و عبادت اخص الخاص عبادت عام از بیم دوزخ و امید بهشت عبادت خاص از برای درستی
نسبت با حق در سلوک طریقت و عبادت اخص الخواص آنست که مشاهده فرماید که عابد
در بندگی و تعبد این طایفه بحقست در مقام احدیت فوق و جمع بیت بندی از بندگی شود
دلشاد که کنی بندگی شوی ازاد قوله ولی وقتی رسد کارش باتمام که با آغاز
کردد کار انجام یعنی میگوید کار هر کسی وقتی تمام می شود که انجام که عبارت از آخرست
که مرتبه جمعیت با آغاز که مرتبه حقیقت واصل شود و هر دو یکی کردد کامل شود
جواب از سوال دویم یعنی بباید دانست که در ما سبق ذکر سوال دفعات است مسافر چون
بود ره رو کدامست اگر گویم که او مرد تمامست این دو سوالست در یک سوال و هر دو را
درین بیت جواب میدهد که کسی که مرد تمامست و بعد ازین نیز چند بیت خواهد آمد
قوله کسی مرد تمامست کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی یعنی بباید دانست که اکمال
همچو خواجه ایست و ناقص همچون غلام می باید الکمال از تنزل کردن از برای تکمیل ناقصان
و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد که اذا اراد الله بعبد اشغله بالعبادة و در حدیث

زد یعنی باز گردانیده شد از برای تکمیل غیر خود و این تکمیل را عبادت نیز نامند و قول
مشایخ نیز صادق است که پیش از بشری رسته بود باز برای بشر تا بکمال آورد خانه نقصان
کوفت و چنین آورده اند که بشر اسم مجازیست و حق اسم حقیقی هرگاه که بشر که آدمیست بکمال
حق رسید بخدا واصل شد که دوگانگی مرتفع شد همچنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید لا
فرق بینی و بین ربی و در جای دیگر میفرماید که و بین حبیبی و باز خدای تعالی میفرماید
که کنت سمعه و بصره و یده و رجله قوله پس آنگاهی که ببرید او مسافت لهذا حق بر سرش
تاج خلافت یعنی هرگاه که انسان بحسب سیر و سلوک بعلم و عمل بکمال رسید خلیفه خدا
و تاج خلافت بر سر نهاد و بجای مستخلف تا بسیار خلیفة الله میگویند و تاج خلافت
کنایه از عقل معاش است قوله بقایی یابد او بعد از فنا باز رود انجام دیگر
با آغاز یعنی باید دانست که بقا بر سه قسم است و فنا بر سه قسمت و در این باب شیخ
اکبر در فصوص حکم خود آورده است که فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما فنی الفناء بلا فناء
فیبقی ثم یبقی ثم یبقی کما بقی البقاء بلا بقاء و گفته شد که فنا عبارت از ترک اختیارات
و این بر سه نوعست اول فنای افعالی دویم فنای صفاتی و سیوم فنای ذاتی و بقای
همچنین هرگاه که انسان از این هر سه حجابهای خود فراغت یابد بجایش بقای حقیقی می
باشد رود انجام ره دیگر با آغاز گفته ایم که از برای تکمیل ناقصان باشد قوله

تا بمرتبه کمال رسیدن و آخرت بعد از کمال تا وقت آخر عمرش بدین تقریر تعلق به
جهل و علم باشد دینی و آخرت قوله بگو سیمرغ کوه قاف چبود بهشت و دوزخ و
اعراف چبود یعنی فرموده اند که سیمرغ عبارت از حقیقت انسانست و کوه قاف عبارت
بجسم انسان و در نسخه هم مصنف میگوید که بهشت عبارت از مرتبه روح قلب و دوزخ
کنایه از مرتبه نفس است بدلیل این بیت قوله بهشت جاودان خواهی دل است
بنفس شاد دوزخ منزل است و در حدیث آمده است که النار سوط یسوق اهل الله
الی الله یعنی رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که دوزخ تازیانه ایست میراند اهل خدا را
سوی خدا و گفته شده است که بهشت صفت جمال و دوزخ صفت جلال حضرت قوله
کدامست آن جهان کو نیست پیدا که یکروز شب بود یکگاه اینجا یعنی عالم ارواح اگر
اعتبار کنند یکروز یکگاه عالم اجسامست بسبب آنکه او عالم لطیفست و این عالم کثیف
قوله همین بود جهان آخر که دیدی نه ما لا یبصرون او شنیدی یعنی خدای تعالی
فهم یاد میکند و این آیت قسمت فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون یعنی
بعالم اجسام و بعالم ارواح پس دال بر آنکه عالم بر دو قسمت قوله بیا بنما که جابلقا
کدامست جهان شهر جابلسا چه نامست یعنی جابلقا و امشرق است که پیشتر از و
چیزی نیست و در اصطلاح قوم محمدیست صلی الله علیه و آله که اول ما خلق الله روحی

وحاملنا آخر مغربست که گفا یرافت از جسم نبی صلی علیه وآله قوله مشارق با مغارب اینک بین
که این عالم ندارد جز یکی پیش یعنی باید دانست که کلام الله واد ... است که رب
المشارق والمغارب یعنی پروردگار دو آفتاب فرو رفتن و دو آفتاب برآمدن یکی
مشرق ظاهر و دوم بر روح و یکی مغرب ظاهر و دوم بر جسم رب المشارق والمغارب
یعنی پروردگار بیست و هشت اسماء الهی مشارق بیست و هشت اسماء کونی مغارب
که در ما سبق ذکر رفته است قوله بیان مثلهن از ابن عباس شنو بین خویشتن را
نیک بشناس یعنی در خبر آورده اند که ابن عباس میگوید که اگر تفسیر این آیت بکنم
اهل الله مرا سنگسار بکنند و آیة الکریمه اینست الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض
مثلهن و مراد باسماء سبع هفت اسماء خدای تعالی است و مراد بهفت زمین صفات سبع است
و بعضی بعکس نیز گفته اند یعنی زاسماء اسماء از صفات پرورش میکنند عبارت از اسماء
حی و عالم مرید قادر سمیع و بصیر و متکلم واشارت بصفات سبعه
حیات و علم ارادت و قدرت وسمع و بصر و کلامست قوله تو در خوابی
این دیدن خیالست هر آنچه دیدهٔ از وی مثالست یعنی میگوید که تو در خوابی
یعنی در مقام جهل و هرچه در جهل کسی بر بیند خیال بود یا مثال بیت هر چیز که
جاهل به بیند در خواب این همین خیالست و حقیقت نبود قوله بصبح حشر چون گردی تو بیدار

بدان

بدانی کان همه وهمست و پندار یعنی بصبح حشر بعد از کمال میگویند چون واقف شدی
بدانی که هرچه بود همه وهم و خیال او بود قوله چو برخیزد خیال چشم احول
زمین و آسمان گردد مبدل یعنی میگوید که دو بینی و دوگانگی و دوئی مرتفع شود
و فوق و تحت یکی میشود قال الله تعالی وفی السماء اله وفی الارض اله قال علیه السلام من
اطلع علی ذرة من علم التوحید حمل السموات والارض علی شعرة قوله چو خورشید
عیان بنماید ت روی نماند نور خورشید و ماه و مهر یعنی چون هستی حق ظاهر
شود هستی مجازی ظاهر که آفتاب و ماهتابست محو شود قوله فتد یک تاب از وی بر سنگ
خاره شود چون پشم رنگین پاره پاره یعنی میگوید که اگر تجلی جلالی و قهاری
پردهٔ عزت تاختن آورد سنگی که عبارت از امکانست همچو پشم رنگین ناچیز شود
سایلی سوال میکند که چرا سنگ را به پشم نسبت کرد جواب میگوئیم که پشم را در مقابلهٔ
سنگ آورده زیرا که سنگ لخت است و پشم سست و رنگین بسبب آنکه امکان را انواع
والوان مختلف قوله بدان اکنون که کردن میتوانی چو نتوانی چه سود از آنکه دانی
یعنی میگوید که در وقتی که جوانی معرفت حاصل کنی تا عمل نیز بکنی که علم بی عمل وبالست
و عمل بی علم ضلالت چه نتوانی چه سود از آنکه دانی این معنی دارد که هر گاه که پیر شوی
و عمل نتوانی کردن دانستن آن چیز بغیر از ندامت و حسرت و پشیمانی نیست بسبب

آنکه علم فقر را عمل می باید کردن که کشف الله است و بریاضت حاصل کرده اند
و عمل عبادات از ریاضات است **قوله** چه میگویم حدیث عالم دل • ترا ای سر نشیب
پای در گل • یعنی در حدیث امده است که القلب بیت الله و خزینة الله و منظر الله
و سر نشیب کفتن کنایه است که حیوان و پای در گل یعنی مقید با امکان و تعلقات امکانی
قوله جهانی آن تو تو مانده عاجز • ز تو محروم تر کس نیست هرگز • یعنی خدای تعالی
میفرماید که و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض **قوله** چو محبوسان بیک منزل
نشسته • بدست عجز پای خویش بسته • حق مطلق را مقید کرده اید در مظهر واحد
و آن نیز بغیب کانه که در زندان جهل و ظلمت مانده **قوله** نشستی چون زنان در کوی
ادبار • نمی کردی ز جهل خویش عار • یعنی میگوید که چو زنان روی از قبله حقیقی
گردانیدی و از جهل خود سیر نمیشوی یعنی معرفت الله حاصل نمی کنی **بیت**
رستم ازین حدیث شده زیر چادری • همچون زنان روی بدیوار آمده •
قوله دلیران جهان آغشته در خون • تو سر پوشیده ننهی پای بیرون •
یعنی در معرفت الله کسانی که دلیران ظاهری بودند همچون زنان که ناقص عقلند عاجز
و سر گردان مانده اند هرگاه که نزد محققان بنظر آید و آن بیت عطارست که رستم
ازین حدیث را لست بدین معنی **قوله** چو کردی فهم ازین دین العجایز که بخود

جهل

جهل میل دین العجایز • و این عجایز را سر معنی کرده اند و آنکه عجایز جمع عجزات
و عجز از معجزست و معجز خاص انبیاست و دیگر معنی عجایز جمع عجزات و عجز خاص
اولیاست که العجز عن درك الادراك ادراك سوم عجایز جمع عجوزه است و عجوزه
آنست که بر دین پیشینیانست و دیگر از پیر زن لذات و شهوات ظاهری و باطنی
منفك شده است و فنا یافته و در نامرادی کوفته بر تو باد اگر درین سه مرتبه
که ذکور رفت باشی که مقام انبیا و اولیاست و حدیث نبوی را علیکم بدین العجایز
این هر سه وجه گفته اند نه آنکه بدین پیر زنان باشند **قوله** زنان چون ناقصان
عقل و دینند • کجا مردان ره ایشان گزینند • اگر مردی برون آی و نظر کن
هر آنچه آید به پیش زان گذر کن • یعنی از علایق ظاهری که تجرید است و هر چه آید
به پیش یعنی تفرید باطن **قوله** دو قدم پیش نیست راه ولی • تو در اول قدم همین
مانی • و مقصود این بیت تجرید و تفرید است **قوله** میاسا دو زوبت اند مراحل
مشو موقوف همراه و رواحل • یعنی میگوید که در یکجا مقید مشو که آن مقام سست است
و دیگر با سالکان و بسلوك و بتعلقات ممان **قوله** خلیل آسا برو حق را طلب کن •
شبی را روز و روزی را شبی کن • یعنی دوستان شبی که مقام جهالت بروز
که مقام علمست بدل کن و روز را که علمست شب کن یعنی از برای تکمیل ناقصان

تنزل فرمایند فوله ستاره با ماه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور
بگذشت از آن و زین همرهای راه رو ردی همیشه لا احب الآفلین گوی یعنی این هر سه سبب
تعلق با براهیم دارد که درود و ایجاد او چون بود حکایت میکنند که در زمان ابرهیم
علیه السلم نمرود بود که دعوی خدایی کرده بود و دران عصر منجمی آمد و گفتند که هر کو
امسال فرزند نرینه زاید مرگ پادشاه بدست یکی ازان خواهد بودن و نمرود حکم
کرد که هر که نرینه در شهر مصر بزاید البته بکشند و آذر که پدر ابرهیم بود پیش پادشاه
نشسته بود و از برای او بت می تراشید بهم برامد و گفت با پادشاه که فقیرم دارم
آبستنست و نزدیک وضع حملست و اشارت سلطان چنین رفته است خود بروم
و ببینم اگر نرینه باشد بکشند پادشاه دستور داد آذر رفت و فرمود که اگر
فرزند نرینه باشد بکشید القصه مادر ابرهیم وضع حمل کرد ابرهیم علیه السلم در
وجود آمد مادر دید که در غایت حسن و جمالست نتوانست که بکشد دایه را
طلب کرد و گفت او را ببر در زیر زمین پرورش کن تا دزدکار از پس پرده
چه آید برون الغرض دایه او را برگرفت و ببرد مدتی زیر زمین پرورش
کرد تا ابرهیم بزرگ شد و عقل پیدا کرد پس دایه را فرمود که بیا راست بگوی
که قصه من و تو چونست و او را بنور ولایت معلوم شد که حکایت چونست

دایه در جواب او فرمود این معنی را ابرهیم فرمود که مرا به بیابان بیرون بر دایه
منع کرد که اگر همانا کر پادشاه خبردار شود البته هلاک میکند پس صبر کنید تا شب
درآید شما را بدر برم ابرهیم علیه السلم در جواب فرمود که عبارت از چیست دایه در
جواب فرمود که شب ظلمت و تاریکیست و روز هست که روشن و آشکار است ابرهیم
گفت خوش صبر کرد تا شب درآمد دایه گفت بیا تا در رویم برخاستند و از غار
بدر آمدند ابرهیم ع دید که ستارها برآمدند در سجود درآمد و فرمود قال
هذا ربی تا روز سجود کرد چون روز شد دایه او را اندرون غار برد قلق و
اضطراب در اندرون ابرهیم ع پیدا شد و در فکر افتاد و ملالت هرچه تمامتر
حاصل شد چون شب دوم درآمد فرمود که باز مرا بدر بر دایه نیز بدر آورد
و ماه بدر را دید در سجود درآمد و فرمود قال هذا ربی الا اکبر چون شب
درآمد باز رفت و با دایه بر غوسیدا کرد و فرمود بیا بگو که حکایت چونست
دایه هرچه بود برابرهیم بگفت و ابرهیم علیه السلم برخاست و تبری برگرفته
و راه کوپاس پادشاه پیش گرفت در خانه پادشاه آمد و بت خانه را طلب کرد
و باندرون بتخانه درآمد و آذر و بت می تراشید نگاه کرد که شخصی می آید تبر
بر دوش نهاده و بنا از فرق می کوید آذر تبر سیل وار زد دیگر بدر رفت

ابرهیم علیه السلم محجوج بتها ظاهر نهمیی بکر خورد کرد بلد رآمد واین ایت را برخواند
که اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ الی آخره برخواند والله تعالی از برای حکایات واین ایت از برای
محمد صلی الله علیه وآله فرستاد که فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَاٰ کَوْکَبًا قَالَ هٰذَا رَبِّی فَلَمَّا اَفَلَ قَالَ
لَا اُحِبُّ الْاٰفِلِیْنَ وشیخ اکبر سلام الله علیه میفرماید که ابرهیم علیه السلم دران حین که ستاره را
سجده کرد در مقام نفس بود و در حین که ماهتاب را سجود میکرد در مقام قلب بود
و دران روز که افتاب را سجده میکرد و در مقام روح بود و هرگاه که اِنّی وَجَّهْتُ
برخواند در مقام حقیقت بود و کامل شده بود و هرکه حقیقترا دیده و دانسته
باشد همچو ابرهیم علیه السلم این ایت را بخواند که اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا و هرگاه که این ایت را ملکه خود سازد معلوم میشود که تمامرا
که عبارت از تعلقات است اسقاط کرده باشد و کامل شده قوله دیا چون موسی
عمران درین راه برو تا بشنوی انی انا الله یعنی در حکایت آورده اند که موسی
علیه السلم دران حین که در وادی ایمن از برای شعیب پیغمبر علیه السلم شبانی میکرد دودی
دید که در درخت آتشین می آید واین ایت بخواند که اِنّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ واین
عبارت از آنست که در هر شیء شخص مشاهده کند وجهی حق بیند و موسی خدا را
در درخت یافت وبدین مشاهده بکمال رسید و رسول علیه السلم در مکه غاری

هست

هست که او را غار حرات می گویند چند بار تردد بدان بسبب می باید رفت و نبی صلعم وآله
چهار اربعین پیاپی نشسته است و بعد از ان به نبوت رسیده است و مولانا رحمه الله
دو مشاهده در مثنوی معنوی خود بیتی گفته است بیت تو ببینی بالا و
پستی رفتنت تو بحق از بند هستی رستنت (قید) یعنی که موسی علیه السلم در بالا و نبی
صلعم علیه وآله در زیر مقید کرده اند و بباید دانست که این سخن با ناقص است
نه با انبیا که ایشان کامل اند وخدا را در همه جای مشاهده می باید کردن فَاَیْنَمَا
تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ قوله ترانا نیش کو بهیتی تا قیت (پیش باشیت) جواب لفظ ارنی لن
ترانیست یعنی موسی علیه السلم از خدای تعالی دیدار خواست و گفت ارنی در جواب فرمود
که لَنْ تَرَانِیْ وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِیْ و معنی جبل آنست
که یعنی تو بجسم مقیدی یا بجسم مقید باشی مرا نبینی بسبب آنکه دو کانگی محض
است قوله حقیقت که با ذات تو کاهست و که کوه تو نبینی بود چه اهست
یعنی میگوید که حقیقت همچو که باست و جسم تو همچو کاه و که با کاه هوا میر باید
حقیقت جسم را فانی میسازد یعنی هر که در راه خدا می باید که از بس بسیار
چیزی برخیزد تا اجر بسیار باشد و دیگر گفته اند که باید که اصل باشد تا از حب
و نسب برخیزد بیت بعد دروز نیست تا بد نجانه نور قمر اگر بعشره و مغرب ضیا شی (عام بود)

ایں بیت واشارت بدین نوع کند تا بکی منت حقیقت که با ذات تو کاهست * وکر کوه
توهمی نبود چرا هست * معنیش اینست کر این حقیقت هویت بدرستی که این کوه
ظاهری نسبت با ذات تو واین ذات او و معنی امده است یکی جسم بدین معنی که
میکویند ذات شریف وعنصر لطیف نزد علما ظاهر ذات عبارت از جسمست
نه از حقیقت و پیش محققان ذات عبارتست از حقیقت کاملت و در بعضی جای
با علما اتفاق میکنند و ذات همین عنصر میکویند و درین بیت هر دو وجه
معنی دارد قوله تجلی کر رسد بر کوه هستی * شود چون خاک ره هستی ز پستی
یعنی میکوید که تجلی حق اکر بر کوه مجازی برسد هم چو خاک ناچیز و بی قدرت
شود قوله کدایی کردد از یک جذبه شاهی * بیک لحظه دهد کوهی بکاهی * یعنی در
حدیث آمده که الجذبة من جذبات الحق توازی من عمل الثقلین بیت
بیان اسباب [illegible]
ز رم جذب عنایت برترست * از هزاران کوشش طاعت پرست قوله برو اندر
پی خواجه باسری * تفرج کن همه ایات کبری * یعنی میکوید که در پی رسول برو
باسری بشب رفتن را میکویند سبحان الذی اسری بعبده لیلا و این آیت
در شب معراج آمده است و این بیت امر است یعنی بمعراج می باید رفتن و قطع
مقامات و منازل میباید کردن و ایات کبری عبارتست از مفاتیح غیب و عقول و

نفوس

نفوس است و مفاتیح غیب وجود علم و بود و شهود بسته قوله برون آی از سرای امهانی
بکو مطلق حدیث من رانی * یعنی بباید دانست که حال آنست که نبی صلی الله علیه وسلم شب معراج
در خانه ام هانی بود و ام هانی محرم نبی بود و در غایت دوست میداشت چون او که
محبت مجازی بود جدا شد واصل بحق شد که محبوب حقیقیست و در آن حین این حدیث
آغاز کرد که من رانی فقد رای الحق یعنی رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که هر که مرا بدید
بدرستی که حق را دیده باشد هر کسی که رفع رسوم خلقیت بکند بحق واصل شود مصرع
بیکقدم بر نفس خود نه وان دکر بر کوی دوست قوله کذاری کن ز کاف کنج کونین
نشین در قاف قرب قاب قوسین * یعنی کاف عبارت از علم جسمانیست و نون عبارت از
عالم روحانی میکوید که بکذر که هر دو فانی اند یعنی هر کاه که چنین کردی در مقام
جمعیت سکون یابی که فکان قاب قوسین او ادنی قوله دهد حق مر ترا هر چه
آن بخواهی * نمایندت همه اشیا کما هی * یعنی چون در مقام جمعیت رسیدی خلیفة الله
شدی بیت چون قبول حق شود آن مرد راست * دست او در کارها دست خداست
قاعده در آفاق و انفس ٣ بنزد آنکه جانش در تجلیست * همه عالم کتاب حق تعالیست
یعنی میکوید که پیش آنکس که قابل تجلی الهی شده بود همه عالم کتاب الله می بیند قال
الشیخ الاسلام الله فالحق والعالم کتاب لا ریب فیه قوله عرض اعراب جوهر چون حروفست

٣ در بیان تطبیق عالم کتاب بکتاب منزل

مراتبهم جو ایات وقوفست یعنی میکوید عرض جسم انسانیست همچو اعراب
کلام الله است وجوهر که روح انسانیست همچو حروف کلام الله مراتب یعنی
انسان همچو ایات الله و وقوف یعنی جای وقف قاریان یعنی هرجا که انسان و ایشان کلام
سید نعمت الله فرماید رباعی انسان حقیقی بر ما انسانست انسان بمثل چو مصحف
قرانست تن همچو حروف و معنی او جانست این صورت آنکس استکه او انسانست
قوله از وهر عالمی چون صورت خاص یکی ذو فاتحه وان دیگر اخلاص یعنی
از کتاب الله سوره اول فاتحه است و دوم قل هو الله و در آفاق اول چیزی که
موجود شد عقل اول بود که روح محمد است صلی الله علیه وآله اوّل ما خلق الله روحی
قوله نخستین آیتش عقل کل آمد که در وی همچو بای بسمله آمد یعنی در آفاق
اول عقل اولست در کتاب الله باء بسم الله قوله دوم نفس کل آمد آیت نور که چون
مصباح شد در غایت نور یعنی صورت نور الله و نور السموات والارض در آفاق
نفس کلست قوله سیوم آیت در و شد عرش رحمن چهارم آیة الکرسی همین دان
یعنی الرحمن علی العرش استوی وایة الکرسی الله لا اله الا الله هو قوله پس از
وی حرفهای آسمانیست که در وی سورت سبع المثانیست یعنی باید دانست
که فاتحه هفت آیتست و فتح مکه شده از برای رسول الله صلی الله علیه وآله و یکبار دیگر بمدینه آمده

تعنی

و فتح مدینه بازشده پس هفت آیت دو بار چهارده باشد و لقد آتیناک سبعا من
المثانی والقرآن العظیم و در آفاق هفت آسمان و هفت زمین می باشد و لهذا
مراد هفت اسم و هفت صفتست قوله نظر کن باز در جرم عناصر که هر یک آیتی
هستند باهر پس از عنصر بود جرم سه مولود که نتوان کردن این آیات معدود
یعنی معنی دیگر آنست که در آفاق چهار عنصر که آب و خاک و آتش و هوا است و سه
مولود یعنی جماد و نبات و حیوان پس هر دو هفت باشد و فاتحه نیز هفت آیت است
وانها بحسب جزویات حدیث قوله با آخر گشت نازل نفس انسان که بر ناس آمد
آخر ختم قران یعنی میکوید که در ایجاد جسم انسانی از همه زود تر متواتر آمد
همچنانکه در کلام الله نیز سوره قل اعوذ برب الناس آخر سورتست پس وجه مناسبت
دادند و در این باب که انسان را با مصحف مناسبت نهاده اند سید نعمت الله طاب ثراه
رباعی گفته است رباعی انسان حقیقی بر ما انسانست این صورت آنکست که او انسانست
انسان بمثل چو مصحف و قرانست تن همچو حروف و معنی او جانست قاعده فی
الفکر و فی الآفاق مشو محبوس ارکان و طبایع برون آی و نظر کن در صنایع
یعنی مقید مشو بارکان که آن خاک و آب و آتش و هواست و طبایع که یبوست و
رطوبت و حرارت و برودتست اینها معد و ماسند قوله تفکر کن تو در خلق سموات

بکرنا محمد و حق کردی قدر آیات یعنی خلق سموات ملائکند و بکجزوی از
اجزای انسانند به این که انسان چون ستوده شده است و دیگر کمال و جمعیت
و هر یکی نشانه ملاحت قوله به این یک ره که تا خود عرش اعظم چگونه شد
محیط هر دو عالم چرا کردند نامش عرش رحمن چو نسبت دارد او با قلب
انسان یعنی بباید دانست که عرش بر پنج قسمست اول عرش حیاتست که مرتبه
واحدیت دویم عرش مجید که عقل اولست و سیم عرش عظیم که نفس کلست و
چهارم عرش رحمن که محیطست بر جسمانیات پنجم عرش کریم که کرسی است و عرش
با قلب انسان چو نسبت دارد میگوییم که عرش برزخست میان روح و اجسام که
آخر عقولست و اول نفوس و قلب نیز برزخست میان روح و جسم آخر روحست
و اول جسم قوله چرا در جنبشند این هر دو مادام که یک لحظه نمی گیرند آرام
یعنی برزخ را لازمست که دایم فیض از بالا اخذ کند بر سبیل استفاده و بر
معدون خود بر بخشد بحسب افاده پس دایما در قلق و اضطرابست و هر جسم
قلب و برزخست این حکم دارد قوله مگو دل مرکز عرش بسیطست که این چون
نقطه وان دور محیطست الافلاک تدور بانفاس بنی آدم قوله برآید در شبانروزی
کم و بیش سراپای تو عرش ای مرد درویش یعنی باید دانست که عرش مظهر

عقل

٢٤

عقل اولست که سر و دماغ انسانی گفته اند در مظهر تعینات که سر و پای انسانی میگویند
پس دایر کرد انسان میگردد گفتیم که الافلاک الی اخره قوله از و در جنبش اجسام مدور
چرا گشتند یکبار نیک بنگر یعنی مصنف سوال میکند یعنی از عرش اجسام دوره میکنند
یعنی میگردند چراست میگوییم که عرش اول جسمانیاتست و قطب فلکست و محل استوی
حضرت وبست و یک مو شبر در تحت اوست بدین معنی مادون او را لابدست که
ایشان دایم در جنبش باشند از برای مدار زمان قوله ز مشرق تا بمغرب همچو دولاب
همی گردند دایم بیخور و خواب بهر روز و شبی این چرخ اعظم کند دوره تمامی
گرد عالم و ز و افلاک دیگر هم بدانسان بچرخ اند همین باشند گردان
ولی بر عکس دور چرخ اطلس همی گردند این هشت مقوس یعنی میگویند که دور
سیر فلک اطلس بخلاف افلاک هشتگانه است بسبب آنکه سیر او از مشرق میاید
و دیگران از مغرب همه را باز میگردانند و با خود می برد و حرکت کواکب عبارت
از نیست واگر مغرب نمی آید و ایشان از مشرق باز همین میگردانند و این فلک را
فلک اطلس از آن میگویند که نقش نمی پذیرد و فلک اعظم میگویند بسبب آنکه دیگران
که در تحت اویند عظیمند و فلک الافلاک میگویند بدان واسطه که همه افلاک محکوم
اویند و این هست که میگویند فلک منازل و فلک زحل تا فلک قمر تابع اویند قوله

معدل کرسی ذات البروج جست که او را نه تفاوت نه فروجت یعنی بکوید که
کرسی معدلست او را نه زیادتی ونه کمی هست بسبب آنکه ثابتات یکهزار و بیست و چهار اند
که در کرسی جای و مقام دارند قوله حمل با ثور و با جوزا و خرچنگ بر و بوهم چو
شیر و خوشه آونگ دکو میزان و عقرب پس کمانست زجدی و دلو و حوت انجا
نشانست ثوابت یکهزار و بیست و چهار اند که بر کرسی مقام خویش دارند بهفتم
چرخ کیوان پاسبانست ششم برجیس را جاو مکانست بود پنجم فلک مریخ را جا
بچهارم آفتاب عالم آرای سیم زهره دویم جای عطارد قمر بر چرخ دنیا کشته وا
یعنی اینها کواکبند که در برج خویش می باشند قوله زحل را جدی و دلو مشتری باز
بقوس و حوت کرد انجام و اغاز حمل با عقرب آمد جای بهرام اسد خورشید را
شد جای آرام چو زهره ثور و میزان ساخت کوشه عطارد رفت در جوزا
و خوشه قمر خرچنگ را هم جنس خود دید ذنب چون راس شد یکعقده
بکزید یعنی معلومست که کواکب سبعه را و بیوتانرا میکوید و این هر چهار بیت
والا ارباب مثلثات را بیان کنیم حمل اسد و قوس و هر سه حار و یابسند تعلق
بکره اثیر دارند و کره اثیر حار و یابس است ثور و سنبله و جدی هر سه بارد
و یابسند تعلق بکره ارض دارند و کره ارض بارد و یابست جوزا و میزان

و دلو هر سه حار و رطبند تعلق بکره هوا دارند و کره هوا حار و رطبست
سرطان و عقرب و حوت هر سه بارد و رطبند تعلق بکره ما دارند و کره ما
بارد و رطبست قوله قمر را پست و هشت آمد منازل شود با آفتاب آنگه مقابل
یعنی معلومست که هر گاه که قمر منازل خود را تمام بکند می آید و در برابر آفتاب
می ایستد بسبب آنکه آفتاب در هر سی روز در یک برج سکون دارد و منازل قمر
شرطین و بطین الی آخره و قمر سیر در بروج دوازده گانه بر سه نوع دارد
اول مساوی سیر ست یعنی دو روز و نیم در هر برجی و دوم سریع السیر در هر
دو روز در هر برجی و بطئ السیر هر سه روز در برجی و در هر ماه چند بار
با شمس اتصال و مقارنه و مقابله و تسدیس و تثلیث و تربیع واقع می شود
پس از وی همچو عرجون قدیمست ز تقدیر عزیزی کو علیمست یعنی والقمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و در بلاد عرب هر سال خرمای
می چینند و درخت خالی میشود و خوشه درخت تازه بر می آید چه پوست وهر کاه
که ماهتاب بروی می تابد کج می شود مانند هلال و او را عرجون میخوانند
و او را هم کس میخورند و قدیم بسبب آن میکویند که هم سال هست و او را پیشینیان
از برای خوردن وضع کرده اند قوله اکو در فکر کردی مرد کامل هر اینه که کوئی نبت باطل

یعنی میکوید که اکر در فکر محمود تمام باشی البته هرچه ببینی حق می بینی وحق میدا

بیت همه عالم چو مظهر حقند همه را بر کمال می بینم هرچه می بینی همه مطلق نکر

خلق را بکذار و جمله حق نکر اکر کوئی همه حق است حقست وکر خلقش همی خوانی خطا

نیست وبیت دیکر عطار در جوهر ذات کفته است همه حق بین بجز حق نیست حقا

چه لا دی نفی وچه اثبات الا واین چهار بیت را باستشهاد این یک بیت آورده شد

قوله کلام حق همین ناطق برین است که باطل دیدن از ظن ظنینست یعنی کلام اینست

قال الله ان الظن لا یغنی من الحق شیئا قوله وجود بشر دارد حکمتهای خام

نباشد در وجود شیر بهرام یعنی در همه موجودات که وجود یافته اند حکمتی هست

بعضی مظهر جمال وبعضی مظهر جلال حقند بیت هرچیز که هست آنچنان میباید

وآنچیز که آنچنان نمی باید نیست قوله ولیکن چون بنکری بر اصل این کار فلک را

بینی اندر حکم جبار منجم چون ز ایمان بی نصیبست اثر کوید که از این شکل غریب

یعنی میکوید که منجم اثر سعد ونحس از فلک واز کواکب می بیند بسبب آنکه ایشانرا علم

با حکام بود و علم بالله نمی دانسته اند ودو جا در ماسبق ذکر رفته است قوله

نمی بیند این چرخ مدور ز حکم وامر حق کشته میسر

تمثیل

ذوکی

بدان او که تا چون کشت موجود که تا انسان کامل کشته مولود در اطوار جمادی

بود پیدا پس از روح اضافی شد هویدا یعنی میکوید که ترتیب وجود انسان چنین است

اول جماد است که خاکست قال الله تعالی منها خلقناکم الآیه پس از روح اضافی

که نباتست قوله پس آنکه جنبشی کرد او ز قدرت پس از وی شد ز حق صاحب ارادت

یعنی بد وصفت حق موصوف شد که قدرت وارادتست قوله بطفلی کرد باز احساس

عالم در و بالفعل شد وسواس عالم چو جزویات شد در وی مرتب بکلیات

ره برد از مرکب یعنی میکوید که جزویات که اعضاء وجود بود از چه چیز مرتب

شد بکلیات که معرفت حقست ره برد از ترکیب خود که مواشد بود قوله غضب

کشت اندر وی پیدا وشهوت وز ایشان خاست بخل وحرص ونخوت بفعل آمد صفتهای

ذمیمه بتر شد از دد و دیو و بهیمه تنزل را بود این نقطه اسفل که شد با نقطه وحدت

مقابل یعنی میکوید که از برای کمال اسمائی می باید از مرتبه کمال ذاتی تنزل کردن

بسبب آنکه کمال ذاتی عبارتست از وحدت وکمال اسمائی اشارت بکثرت پس از وحدت

بکثرت پرداختن را تنزل نام کرده است واین نقطه تنزل کش نقصان نیست از برای

جهت جامعیت ومیکوید که تنزل حق را بود نقطه که جسم انسانیست مقابل یعنی

برابر قوله شد از افعال کثرت بی نهایت مقابل کشت از این رو با بدایت

یعنی میگوید که کارهای که کرده اند بی نهایت اند در برابر بدایت اند **قوله**
اگر گردد مقید اندرین دام * بگمراهی بود افزون زانعام * یعنی میگوید که اگر انسان
درین عالم مقید بقید تعلقات شود از چهارپایان کمتر باشد و بگمراهی زیاده بن
از چهارپایان سائلی سؤال میکند که انسان بدین معنی چون کمتر از حیوان باشد
جواب میگوییم که الله تعالی در قرآن قدیم خویش میگوید که ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و ابن عباس علیه الرحمه میگوید الا لیعرفون معلوم شد که انسان را
از برای عبادت و معرفت آورده است و حیوانرا از برای آلت و اسباب انسان
و حیوان بر همانکه هست آمده است و انسان از برای آنکه آورده اند نیست پس
انسان بدین معنی کمتر از حیوان باشد و ذلیلتر نیز و این آیت در حق جهال و کفار
آمده است و در تاویلات شیخ عبد الرزاق علیه الرحمه میفرماید که این آیت در شان
انسان آمده است که فنای تمام یافته باشد نفس خود را بعرض حیوان نمی آرد
بلکه کمتر و ذلیلتر میپندارد و از امیر المومنین ع سوال کردند که ما الفنا قال
الفناء ترک الاختیار و دیگر باید دانست که فنا بر سه نوع است فنای ذات و فنای
صفات و فنای افعال و این انسان که ذکر رفته است بدین کمالات موصوف
قوله اگر بوی رسد از عالم جان * ز فیض جذبه یا از عکس برهان *

رحمانی

یعنی باید دانست که مصنف کمال انسانی را بسه چیز خطاب کرده موقوف اول بر روشنائی
جان یعنی مصفا از ماسوی الله دویم از فیض جذبه سیم از برهان که علم کتابت و هرگاه
که این هر سه صورت در انسان جمع شود او کامل باشد و کفته ایم که علم بر دو نوع است حسی
و کسبی و تصفیه نفس و تزکیه قلبی و این هر دو علمیت و ان هر دو علی **قوله** دلش با لطف حق
همراز گردد * وزان راهی که آمد باز گردد * ز جذبه یا ز برهان یقینی * رهی یابد بایمان یقینی
یعنی مقصود مصنف آنست که ایمان در لغت عرب بر سه وجه آمده است اول ایمن شدن دویم
گرویدن سیوم گردن نهادن درین بیت مراد از ایمان ایمن بودنست همچو اولیا که لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و دیگر آنست که ایمان بر دو نوعست ایمان بغیب و ایمان بشهادت و در
هر دو باب نص کریمه وارد شده است که یا ایها الذین امنوا بالله ایمان بشهادتست و اهل الله
راست و متحلی نو افاقی **قوله** کند یک رجعت از سجین فجار * رخ آرد سوی علیین ابرار
یعنی میگوید که باز میگردد از زندان که عبارت از دنیاست که الدنیا سجن المومن و
جنة الکافر و فجار گویند کوزه گر را گویند که از سفال کوزه میسازد و علیین ابرار **قوله**
خالق را میگویند که انسان و حیوانرا ایجاد میکند و دعوت میکند که از خالق مجازی
روی بگرداند و بخالق توجه کنند تا سالک مسالک باشی **قوله** بتوبه متصف گردد
در آن دم * شود در اصطفی ز اولاد آدم * یعنی میگوید که هرگاه که توجه بعلیین ابرار

آورد توبه کرده باشد همچو آدم علیه السلام برگزیده شد ومردود واین سخن انست که آدم
بخلاف امر حق کرده بود وچون توبه کرد برگزیده شد یعنی از ابلیس بسبب انکه
ابلیس بخلاف امر حق کرده توبه نکرد ومردود شد وتوبه از روی لغت انابت
از سیئات بحسنات وشیخ اکبر سلام الله علیه می فرماید که التوجه هو الرجوع الخلق الی
الحق ودر حدیث امده است که رسول صلعم علیه واله هر روز هفتاد باد توبه میکرد و
توبه کنیم انابت از سیئات بحسنات ورسول گناه نمی کرد توبه را از چه میکرد معنی حدیث
حدیث اینست که دران حین که این حدیث را رسول صلعم فرمود خلیفه بود وشرع وقضا
می راند ومردم می پرداخت وهرگاه که باز می آمد وبخدای تعالی وبعبادت او مشغول
می شد همین را انابت وتوبه می گفت ای بنده غافل به بین تو در چه کاری فانی قوله
را فعالک نکو هیده شود پاک ٭ چو ادریس نبی آید بر افلاک ٭ یعنی این بیت آنست که ادریس معنی
علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا شده بود ودر حق ادریس مر شیخ عطار قدس سره میفرماید
بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ ٭ اگر می زندگی خواهی ٭ که ادریس از چنین مردن ٭
بهشتی گشت پیش ازما ٭ یعنی بر افلاک آمدن او عبارت از انست که بصفات سبعه حق
موصوف شده است واز امکان تجاوز کرده بود واز ماسوی الله در گذشته قوله
چو یابد از صفات بد نجاتی ٭ شود چون نوح ازان صاحب نجاتی ٭ یعنی این قصه نوح

وطوفا

وطوفان معلومست والا تاویلش آنست که مجموع عالم را آب گرفته بود ومراد از آب علم بود
ودران حین همه جاهل بودند ونوح دعوت میکرد ونمی شنیدند از برای ایشان دعوت
بعکس خواست همه هلاک شدند ومن الکافرین دیارا ونوح در کشتی نشسته بود یعنی
جسم خود را شناخته بود وآب که علمست معجزه او بود وکفار متابعت او نمی کردند وجاهل
ماندند یعنی هلاک شدند مراد بحیات علمست وبممات وهلاک جهلست بیت
اولیا را نوح وکشتی بان شناس ٭ صحبت نا جنس را طوفان شناس قوله نماید قدرت
جزویش در کل ٭ خلیل آسا شود صاحب توکل ٭ یعنی میگوید که انسان از چهار چیز
موجود می شود از خاک وآب وآتش وهوا ودران دور که نمرود علیه اللعنه منجنیق
ساخته بود ابرهیم را دران منجنیق نهاده ودر صحرا آتش بعظمت ساخته از انجا
می انداخت ودر آتش می افتاد ودر همان ساعت گلستان می شد وتحقیق این معنی
آنست که هر نبی صلوات الله علیه معجزه می بوده است از ان موسی را هم چوب که عصا
بود وثعبان می شد وعیسی ع مرده را زنده کرد ومحمد صلعم ماه بدو نیم کرد وقس علی
هذا وابراهیم بر آتش گلستان میکرد یعنی دو بیر این بیت آنست که آتش جزویست از
چهار اجزا وهر چه جزو کلست نسبت بایک جزو که آتش بود نمی توانست اثر کردن
قدرت جزوی در کل نمودن اینست که قدرت آتش که یک جزو بود در بن سر جزو

که کامل بود اثرش کرد و دیگر معنی آنست که نمرود کافر و جاهل بود جز و بود نسبت با ابرهیم
که عالم و کامل بود پس قدرت او که ابرهیم را در آتش می انداخت ابرهیم گلستان می ساخت
و لازمست که جوهر را تبع کار خود کند و در ما سبق نیز همین ذکر رفته است کفتی مکرر نیز
قوله ارادت با رضای حق شود ضم رود چون موسی اندر باب اعظم یعنی باید دانست
که ارادت از روی وجود ست و از برای ظهور کمال اسمائی و رضا از روی ظهور و سلوک
و در ارادت و رضا نص کریمه وارد شده است قال الله تعالی فلا و کان عند الله و در رضا
فرموده است که ان الله لا یرضی لعباده الکفر و باب اعظم عبارت از نبوت است چون
لفظ کفر در قران در آمد واجب شد تعریف کفتن کفر از روی لغت عرب پوشانیدن است
چیزی را بجای و از روی اصطلاح آنست که شیخ اکبر سلام الله علیه میفرماید که الکفر
عبارة عن التلبیس مطلقا فی المقیل و هر چه در دیار عربست برزکران کافر میخوانند
از برای تخم را در زیر زمین می پوشانند **قوله** ز علم خویشتن باید رهایی چو عیسی
نی کرد در سمای یعنی میکوید که هر کاه که از علم تقلیدی کسی رهایی یابد البته چون
عیسی ع باسمان چهارم ترقی کند و بر هم کنان مبرهنست که عیسی نبی الان باسمان
چهارمست و معنی تحقیق انست که عیسی علیه یک صفت از صفات سبعه حق را تسخیر
کرده بود که قدرتست و مرده را زنده کرد و هر کاه که تو نیز از علم و صفات خود

شریعت را شعار خویش سازد طریقت را دثار خویش سازد حقیقت خود مقام
ذات او دان بود دایم میان کفر و ایمان یعنی میکوید که طهارت بیرونی و درونی
که عبارتست از شریعت و طریقت که شریعت که شعار و دثار است و حقیقت مقام
ذات انسانست میان کفر و اسلامست و تعریف نوشته شده است و بحث ایمان
هم رفته است کفر بر دو وجهی است کفر حقیقی و کفر باطل کفر حقیقی آنست که خود را بحق
پوشانند و باطل آنست که حق را بخود پوشانند **قوله** کفر باطل حق مطلق را بخود پوشیدنست
کفر حق خود را بحق پوشیدنست ای برهیمن پس بر ما واجبست که شریعت و طریقت
و حقیقت را بتعاریف بنویسیم قال الشیخ سلام الله علیه الشریعة هی عبارة عن اداء
حق الربوبیة بالتزام العبودیة و ارضا قال الشیخ سلام الله علیه الطریقة هی السیرة
المختصة بالسالکین الی الله من قطع المنازل و الترقی فی المقامات الحقیقة
سلب آثارا و اوصافک عنک باوصافه بانه الفاعل بک فیک منک الا بر قال الله
یا من دابة الا هو اخذ بناصیتها و در جای دیگر رسول صلعم علیه و آله گفته الشریعة
اقوالی الطریقة افعالی و الحقیقة حالی **قوله** با خلاق حمیده گشته موصوف
بعلم و زهد و تقوی بوده معروف همه با او ولی او از همه دور بزیر قبهای ستر
مستور یعنی میکوید که همه با او و عجب آنکه او کلست و همه اجزای او سالی سوال

می کند که انسانی او را یعنی ولی را ابرا میرساند حزو ولی چون میباشد جواب میکویم
که انسان برنج وجه اند اول اکمال دوم کامل هر دو چشم اکملست وسالک هر دو دست
ومجذوب هر دو کوش وناقص هر دو پای وانسانی که ابرا میرساند مانند ناخن وموی
بغل وموی سر که هر بار میباید تراشیدن واکر مضرت می یابد ومولانا قدس سره
میفرماید که قوله جزو درویش اند جمله جزو کل کر نباشد اینچنین درویش نیست
د بزیر قبهای ستر مستور یعنی باید دانست که قبها جمع قباست استعاره تجلی
ذاتست وتقبیه از جهت احاطتست که قبه بصورت ذاتست که همان محل را فرو کرفته
باشد وتجلی ذات همه را فرو میکیرد واسما وصفات وافعال را در تعریف تجلی
ذات فرموده که التجلی الاول هو التجلی الذاتی وحدها لذاتها وهی الحضرة الاحدیة
التی لا نعت فیها ولا رسم تمثیل قوله تا نکردد سراسر مغز بادام
کرش از پوست بخراشی وکر خام یعنی میکوید که تا چیز شود مغز بادام هر کاهی که بی
رسیدن پوست سبز او را بر کند واین تمثیل از برای آنست که بادام را پوست سبز و
استخوان ومغز ودوغن هست ومصنف در این چند بیت کخواهد کفتن شریعت
وطریقت وحقیقت وجمعیت مراد داشته است هر کاه که پوست سبز نباشد که
شریعتست استخوان نساد می آید که طریقتست وهر کاه که استخوان نباشد مغز

فساد

بفساد می رود که حقیقتست وهر کاه که مغز نباشد دوغن بفساد میرود که جمعیت
وهر کاه که بام باشد نکو خواهد بودن وبزرکان کفته اند که ارتفاع جزو مراد ارتفاع
کل می باشد یعنی آنست که هر کاه که پوست سبز نباشد مغز واستخوان ودوغن نیز
نخواهد بودن وهر کاه که پوست باشد استخوان ومغز ودوغن بسلامت می باشد ومعنی
تحقیق آنست که چون شریعت باشد طریقت وحقیقت وجمعیت هر سه می باشد قوله
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست اکر مغزش برآری بر کنی پوست شریعت پوست و
مغز آمد حقیقت میان این وآن باشد طریقت خلل در راه سالک نقص مغزست
چو مغزش پخته شد بی پوست مغزست چو عارف با یقین خویش پیوست رسیده
کشت مغز و پوست بشکست یعنی باید دانست که کاملست وسالک کامل بمغز رسیده است
از پوست کذشته است وناقص در پوستست واکر سر موئی دقیقه سهو مانده باشد
سالک بطریقت نمی رسد واکر کامل را سر موئی از طریقت چیزی مانده باشد بحقیقت
نمی رسد همچنانکه مسلمانرا از ارکان خمسه رکنی فوت شود بدان رکن کافر می باشد
واین بیت که عارف بیقین رسیدن آنست که از ان تکالیف کذشته است وسکون یافته
ودر حق سالک وکامل مولانا قدس سره در مثنوی معنوی چه خود فرموده است
بیت کاملی کر خاک کیرد زر شود ناقص ار زر برد خاکستر شود قوله

وجودش اندرین عالم نباید بیرون رفت و دیگر هرگز نیاید یعنی میگوید که بودن
کامل در عالم بعد ازین بحسب کمال خواهد بودن برون رفت و هرگز نیاید بر سبیل نقصان
نمی آید **قوله** وگر پا بوست یابد تا بش خور، درین نشأت کند یک دور دیگر، یعنی میخواهد
که انسان تا بوجود آید و ظهور یابد چند بار تبدلات می یابد اول بجماد دویم
بنبات سیم بحیوان مولانا میگوید که **قوله** ما درین کاشانه این بار آمدیم صد
هزاران بار و صد بار آمدیم **قوله** درختی گردد او از آب و از خاک که شاخش
بگذرد از هفتم افلاک، یعنی هرگاه که از تعویقات خلاص یابد انسان بجود درختی
باشد بزرگ و بلند بایه بحسب کمال و جمعیت برتر از هفت افلاک باشد زیرا که مراتب
انسانی ده مرتبه از افلاک بلند تر است و وصول انسان بدانجاست و مولانا نیز
میفرماید **بیت** با حاملان عرش کو تا عرش را جاروب زنند، کرسی بیالا تر نهند
مولای رومی میرسد **قوله** همان دانه برون آید دگر بار، اگر صد کشته از تقلید جبار
یعنی هرگاه که بی تعویق باز آمد همان وجمعیت بالقوه می آرد و اینجا بالفعل حاصل میکند
کانه یکی صد میشود نسبت با انسان دیگر که مادون اوست و گفته اند که هرگاه که اکمل
برود و باز آید همان اکمل باشد و کامل همان کامل و ناقص همان ناقص و در این شیوه
نص کریمه و نقل بزرگان وارد شده است قال الله تعالی جَزاءً بِمَا كَانُوا اجزاءً بما كانوا

یکسبون و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که الدنیا مزرعة الاخرة و اقواد تحول
بر خیر الدین طاب ثراه **بیت** منم موجی ازین دریا که هی خیزم که هی شینم اگر صد
بار باز آیم همان دریای عمانم **قوله** چو سیر حبه بر خط شجر شد ز نقطه خط ز خط
دوری دیگر شد، یعنی میگوید که سیر حبه یعنی جماد بر خط شجر یعنی نبات و نقطه یعنی
حیوان خط یعنی انسان در دور دیگر شد یعنی وجود دیگر یافت و گفته ام که فکر میکنی دو رت
هر یکی بمراتب خود بقدر قابلیت و استعداد مختلف **قوله** چو شد بر دایره سالک مکمل
رسد هم نقطه آخر باول، یعنی میگوید که چون سالک باز آمد و نقطه آخر که جمعیت باول
که تحقیقست اتصال یافت مکمل یعنی تمام شد **قوله** دگر باره شود مانند پرکار بران کاری
که اول بود برکار، یعنی همان انسان که انسان بود بتعویق مانده بود بنوعی دیگر باز
می آید **قوله** چو کرد او قطع یکباره مسافت، نهد حق بر سرش تاج خلافت، یعنی
می گوید که انسان قطع دوری و مقامات بحسب سیر و سلوک کرد خلیفه خدا شد
و از برای تکمیل ناقصان مشغول شد همان انسان کامل شد بود که رفته بود باز آمد
قوله تناسخ این نبود از روی معنی، ظهوراتست در عین تجلی یعنی این ابیات که
دگر رفت همانا که کسرا وهم از راه نبرد که مذهب تناسخست نیست و در حق تناسخ
بیتی خواهد آمد نیز آنجا توجیه کرده میشود **قوله** وقد سالوا و قالوا ما النهاية

وقیل هی الرجوع الی البدایة فاتحه قوله نبوت را ظهور از آدم آمد
کمالش در وجود خاتم آمد یعنی میگوید که ظهور نبوت از آدمست زیرا که او
البشر بود و نبی اول بود مجموع انسان از او در وجود آمدند و کمال نبوت و ختم
او برسول صلی الله علیه موقوف بود چون رسول صلی الله علیه و آله بحسب جثه در وجود آمد بدو
ختم شد که لا نبی بعدی قوله ولایت بود باقی تا سفر کرد چو نقطه در جهان دوری دگر
کرد یعنی میگوید که چون نبوت ختم شد ماند ولایت و ولایت همچو نقطه ایست که در
جهان تا قیامت باینده خواهد بودن و ظهور ولایت نبی یعنی بصاحب زمان عام
خواهد شدن آشکارا خواهد شدن و با او میگردد تمامی دور عالم و کشته شد که ولایت
بعلی علیه السلام چگونه رسید در اینجا بیان کردن تکرار در حاجت نیست قوله ظهور کل او
باشد بخاتم بدو گردد تمامی دور عالم و این معنی پیشتر ذکرش گذشت فافهم
قوله وجود اولیا او را چه عضوند که او کلست و ایشان همچو جزوند یعنی میگوید
که وجود اولیا نسبت با وجود نبی صلی الله علیه و آله جزوند و وجود نبی کل بدان واسطه
که نبی اکملست و مجموع انبیا و اولیا کامل و در جای دیگر توجیه رفته است چگونه است
قوله چو او از خواجه دارد نسبت تام از او با ظاهر آید رحمت عام یعنی میگوید که
نبی صلی الله علیه و آله از ولی که رسول ما علیه السلام بود نسبت با عام یعنی دعوت از رسول

رحمت

رحمت از ولی بود نسبت با عامه خلایق باید دانست که رحمت بر دو قسمت رحمت
رحمانی و رحمت امتنانی رحمت رحمانی ایجاد خلایق است و رحمت امتنانی یعنی منت
نهادنست از برای کمال و جمعیت و هر دو از روی لغت شفقتست یعنی بظاهر و یکی
بباطن قوله شود او مقتدای هر دو عالم خلیفه گردد از اولاد آدم یعنی ولی مقتدای
دنیی و آخرت گردد بحسب علم و عمل مر خلایق را تمثیل قوله
چو نور آفتاب از شب جدا شد ترا صبح و طلوع و استوا شد یعنی میگوید که وجود آفتاب
حق که آفتاب از شب جدا شد که وجود حقیقی است که مرتبه وحدت جدا شد یعنی
از صفا بظهور آمد و از علم بوجود و این بیت تمثیل است آفتاب را با وجود انسان
همچنانکه صبح و طلوع و استوا میباشد و عصر و مغرب نیز همیباشد و این بیت که خواهد
آمدن ترتیب وجود انسانیست هر چه در والست تنزل روح و عصر تنزل قلب و منزل
مغرب تنزل جسمست و بیت اول ترتیب حقیقیست مر انسان را قوله دگر باره ز دور
چرخ دوار زوال و عصر و مغرب شد پدیدار بود نور نبی خورشید اعظم
گه از موسی پدید و گه ز آدم یعنی وجود نبی همچو خورشید اعظمست و وجود دیگر
انبیا همچو سایر و سایر را تتبع آفتاب میباید کردن و در بیت که خواهد آمدن
مراتب هر کسی بیان خواهد کردن اول او مراحل بیان میکند قوله اگر تاریخ عالم را بخوانی

مراتب را یکا یک باز داند، هر چون بی هر دم ظهور سایر شد، که آن معراج دین را باید شد
یعنی آفتاب که بر آید طلوع و ظهور و عصر و مغرب است بترتیب و نبی را نیز معراج بترتیب
واقع شده است اول از افعال و صفات و اسما و ذات که مرتبه جمعیت وجود نبی در شب
حرات چهار اربعین نشستر بعد از این هر چهار مراتب عبور کرده بود و معراج آنست دویم
معراج باسمان بود **قوله** زمان خواجه وقت استوا بود، که از هر ظل و ظلمت مصطفی بود
یعنی سوال میکنند زمین را سایه بر زمین نیفتاده بود چونست جواب میگوییم که علمای ظاهر
چنین فرموده اند که نبی صلی الله علیه و آله ظل الله است و هستی حق همچو آفتاب سایه را سایه نمی‌باشد
و اهل الله گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله مظهر اسم الله است و اسم نبی عبد الله بود و از هر
دو جانب اسم الله است و الله اسم ذات و هر چه که اسم ذات آمد صفات و افعال او وجودی نیست
سایر از صفات و افعال است **قوله** بخط استوا و قامت راست، ندارد سایه پیش و پس چپ
راست یعنی میگوید که نبی صلی الله علیه برزخ اکبر بود و قاب قوسین احدیت و واحدیت و
مرتبه کمالیت خدای تعالی در حق رسول صلی الله علیه میفرماید که فکان قاب قوسین او ادنی و این
آیت در شان اکمل آمده است و این مقام را خط استوا میگویند و در خط استوی سایه را
وجودی نمی‌باشد **قوله** چو او کرد بر صراط حق اقامت، با مر فاستقم میداشت قامت
یعنی میگوید که نبی ما صلی الله علیه و آله بر صراط مستقیم بود بسبب آنکه آیت کریمه نازل شد که

ماسیم

فاستقم کما امرت یعنی میگوید که پس راست باش آنچه من امر کرده ام و این آیت
بسبب آن نازل شد که نبی در مقام راستی بود **قوله** نبود ش سایه کو دارد سیاهی،
زهی نور خدا ظل الهی، یعنی میگوید که اهل تحقیق سایه را تشبیه کرده اند و آنکه سایه
بر زمین نیفتاده است عبارت از آنست که اکمل در جهان کثرت و در مقام جهل و
ظلمت نیست در مقام نور و معرفت **قوله** و را قبله میان شرق و غربست،
از یرا در میان نور غرقست، یعنی میگوید که رسول صلی الله علیه و آله را قبله را که توجه کاه است
میان شرق که ذات احدیتست و غرب که مرتبه ذات واحدیت در میان نور که مرتبه
ذات وحدتست و باید دانست که در مرتبه اول ذات بر سه قسمت ذات الله تعالی که
احدیت و ذات اکمل که وحدتست و ذات کامل که واحدیتست و درین معنی تعاریف
بیاوردیم تا واضحتر بود الاحد هو اسم الذات باعتبار انتفاء الصفات والاسماء و
النسب والتعینات عنه الاحدیة اعتبارها مع اسقاط الجمیع الواحدیة و اعتبار الذات
من حیث انتشاء الاسماء منها **قوله** بدست او چو شیطان شد مسلمان، بزیر پای او شد
سایه پنهان، یعنی در تکلم شیطان بدست رسول مسلمان شده است رسول صلی الله علیه و آله
حدیثی فرموده است که انا اسلمت الشیطان بیدی و این حدیث را قایل و هر چه اهل ظاهر
عبارت از شیطان همین شیء خارجی را میگویند که شنیده اند و اهل تحقیق نفس را

می کویند واهل تحقیق طبیعت را میکویند که امکان عبارت از وست مصرع زیر پای او

شد سایه پنهان یعنی آنست که مرتبهٔ کامل عبارت از سایه است و مرتبهٔ اکمل عبارت از

آفتاب و همیشه سایه در زیر آفتاب باشد و وجود موجودات سایه کاملست و مرتبه

کامل آفتاب بعکس اول قوله مراتب جمله زیر پایه اوست ۀ وجود خاکیان از سایه اوست

یعنی تعینات وجود از مرتبه واحدیت که مرتبهٔ واحدیت سایه وحدتست قوله

ز نور شد ولایت سایه کستر ۀ مغارب با مشارق شد برابر ۀ یعنی میکوید که از

وجود نبی صلی الله علیه و آله ولایت منتشر شد و در ما سبق ذکر رفته بود که ولایت تو نبی

بعلی نبی داده بود مغارب یعنی اولیا با مشارق یعنی با انبیا برابر شدند قوله

ز هر سایه که اول کشت حاصل ۀ در آخر شد یکی دیگر مقابل ۀ یعنی میکوید که هر گاه آفتاب در

مشرق بود این سایه در مغرب بود و هر گاه که آفتاب در مغرب بود سایه در مشرق بود

یعنی مقابل و مقصود آنست که هر کز اولیا کر نیست قوله کنون هر عالمی باشد ز امت

رسولی را مقابل در نبوت ۀ یعنی همین حدیث را که رسول صلی الله علیه و آله فرموده مراد داشته است

که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازین حدیث معلوم می شود که اولیا و انبیا در مقابل

هم دیکر هستند قوله نبی چون در نبوت بود اکمل ۀ بود از هر ولی نا چار افضل ۀ

یعنی بباید دانست که هر نبی که اکمل در نبوت بوده باشد از ولی زیاده بود و اکر نه رسول

میفرماید که الولایة افضل من النبوة یعنی بباید دانست که نبوت بوضع حجابست پس رفع

از وضع زیاده باشد و دیکر آنست که نبوت ختم شد و ولایت را نهایت نیست تا روز قیامت

و در ختم نبوت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که لا نبی بعدی قوله ولایت شد بخاتم جمله

ظاهر ۀ باول نقطه هم ختم آمد آخر ۀ یعنی میکوید که نقطه اول نبوتست و آخر ولایتست

و هر دو ازین ظاهر شد قوله از و عالم شود پر امن و ایمان ۀ جماد و جانور یابد از و جان ۀ

یعنی از نبی که الکست لولاک لما خلقت الافلاک ایجاد اشیا از وست قوله شود عدل

حقیقی جمله ظاهر ۀ نماند در جهان یکنفس کافر ۀ یعنی معنی این آنست که از روی وجود

همه چیز یکیست خواه کفر و خواه اسلام بسبب آنکه کفر صفت جلالی خداست و اسلام

صفت جمالی خدا و هر دو صفت عدل حقیقتست نسبت با نقصان شرعی نماید وی صلی الله علیه و آله

میفرماید که الخیر کله فی یدیک والشر لیس الیک ۀ هر چه ان خیر و کند شر بود

قوله بود از سر وحدت واقف حق ۀ در و پیدا نماید وجه مطلق ۀ

سوال

که شد بر سر وحدت واقف آخر ۀ شناسای چه آمد عارف آخر ۀ

جواب

کسی بر سر وحدت کشت واقف ۀ که او واقف نشد اندر مواقف ۀ

یعنی میگوید که تجلی حق لا نهایت است و هر تجلی مستلزم غیبت یعنی هیچجا وجود مطلق را
مقید نکند فاینما تولوا فثم وجه الله قوله دل عارف شناسای وجود است وجود
مطلق او را در شهود است یعنی میگوید که عارف کسی است که وجود مطلق را شناسد
نه وجود مضاف و خارجی او در شهود او هم وجود مطلق باشد قوله بجز هستی حقیقی هست
نشناخت و یا هست که هستی پاک در باخت یعنی میگوید که اینچنین عارف بغیر از هستی
مطلق چیزی دیگر را ندانند برای هستی حقیقی هستی مجازی خود را در بازد از این عارفان
قوله وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک یعنی وجود
مجازی و خارجی عبد را نسبت بخار و خاشاک کرده است اگر میخواهد گل وصال را
دریابد خار را ترک می باید کرد فافهم قوله برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن
مقام و جای محبوب یعنی در ما سبق ذکر رفته بود که خدای تعالی فرموده است که وسعنی ارضی
الی و غیره و مهیا کردن عبارت از ترک تعلقات است قوله چو تو بیرون شوی او اندر آید
بتو بی تو جمال خود نماید هرگاه که تویی که مجازیت رفع شود او یعنی حقیقی بجای او بنشیند یعنی
و آنگاه روی که او را جمال مطلق میگویند بتو نماید بی سبب تو و بی واسطه تو قوله
کسی کو از نوافل گشت محبوب بلای نفی کرد خانه جاروب یعنی باید دانست
که نوافل از روی لغت زیادتی را گویند و از روی اصطلاح آنست که رسول

فرموده است علیکم بالنوافل و این بر چهار قسمست نوافل شریعت دویم طریقت
سیم بحسب حقیقت نوافل شریعت آنست که نماز سنت پنجگانه که موضوعست زیادت بکنند
و نوافل طریقت تجرید و تفرید و نوافل حقیقت بحسب موتوا قبل ان تموتوا از مراتب
عبد براتب حقی رسید و نوافل چهارم آنست که از مقام کامل که مرتبه تعین ثانیست
بمقام اکملیت رسیدن که مرتبه یقین و دولت این هر دو مرتبه را توجیه کرده شده است
و دیگر آنکه قرب بر دو نوعست قرب فرایض و قرب نوافل قرب فرایض چنانکه سمع
الله لمن حمده ربنا و قرب نوافل همچنانکه کنت سمعه و بصره الی آخره و در اول عبد
آلت حقست و در مرتبه اول دویم حق آلت عبد فافهم قوله درون جان محبوب او
مکان یافت ز بی یسمع و بی یبصر نشان یافت یعنی هر کسی که این نوافل بجای آورد محبوب
محمود شد و این حدیث قدسی را ملاک خود ساخته باشد قوله ز هستی تا بود باقی بر وشین
نیابد علم عارف صورت عین یعنی میگوید که از هستی مجازی او شین که غیبت باقی باشد
علم عارف حقیقی نباشد یعنی علم توحید نیست عالم ظاهر می باشد نه عالم باطن قوله
موانع تا نگردانی ز خود دور درون خانه دل نایدت نور یعنی منع کننده عبد را
از کمال و جمعیت چهار چیز است مصنف خواهد گفتن در چند بیت قوله موانع چون درین
عالم چهار است طهارت کردن از وی هم چهار است نخستین پاکی از احداث و انجاس

دوم پاک از معصیت و دنس و سواس قوله سیوم پاکی از اخلاق ذمیمه است که با وی آدمی
هیچو بهیماست چهارم پاکی سرست از غیر از ینجا منتهی میکردد ش سیر هر انکو کرد
حاصل این طهارات شود بی شک سزاوار مناجات یعنی مصنف میفرماید که بنده را
با حق چهار چیز منع می کند و حجاب میشود اول میباید که از حدث ظاهر و از نجس باطن
پاك و صافی کردد دوم از کناه که فراموشی حقست و از وسوسهٔ شیطانی و خاطر او
که رحمانی نباشد دور شود و سیم پاکی از اخلاق بد و بغیر حق که ادمی بدین هیچو کاو
وخر و خوکست و چهارم عبد را با حق سر بت که غیر حق در نمی یابد که پاك باشد از
ماسوی الله و هر کاه که اینچنین باشد سیر و سلوك تمام و منتها باشد و میان حق و عبد
واسطه واقع شده باشد و هر کاه که رفع هر چهار موانع شد او لایق مناجاتست بنجات
و فلاح یافته باشد و با حق تقرب جسته باشد فافهم قوله تو تا خود را بکلی در نبازی
نمازت کی شود هرکز نمازی یعنی باید دانست که نماز برد و نوعست نماز ظاهری و نمازی
و نماز باطنی و حقیقی نماز ظاهری آنست که هر روز پنج بار میکذارد که عبارت از صلوات
قایمونست و نماز حقیقی عبارت از آنست که یکساعت از ذکر حق خالی نباشد که صلوات
دایمونست و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که صلوات بسواك خیر من سبعین صلوات
بغیر سواك یعنی میکوید که دو رکعت نماز نوافل بهتر است از هفتاد رکعت نماز تو باتو

ودر جای دیکر رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که ان تعبد الله کانك تراه و شیخ فخر الدین
عراقی نور الله قبره میفرماید قوله بیت تا بدانی یکیست جمله وجود در صفات اوست باطنی
مسجود قوله چو ذات پاك کردد از همه شین نمازت کردد آنکه قرة العین یعنی میکوید
که جسم آدمی که از همه عیب پاك و صافی شود یعنی از ماسوی الله دور شود و یکو وجود
بماند نمازی که درینوقت باشد روشنایی چشم می باشد و صلوات دایمون عبارت
ازین نمازاست و قایمون انست که در نظر دو کانکی و غیر باشد نعوذ بالله قوله
نماند در میانه هیچ تمییز شود معروف و عارف جمله یکچیز معنی این بیت که در حدیث
صلوات

سوال قوله

اکر معروف و عارف ذات پاکست ٭ چه سودا در سر این مشت خاکست

جواب قوله

مکن بر نعمت حق ناسپاسی که تو حقرا بنور حق شناسی بباید دانست که نعمت
بر سه قسمست اول نعمت اسما و صفات سبعه حقند و دویم نعمت حواس ظاهر و باطن
وسیم نعمت جسم و روحت و حق را بنور حق شناسی حقیقی آنست که رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید که عرفت ربی بربی و رایت ربی بعین ربی بیت در هر چه نظر کنم ترا
می بینم در دیدهٔ من تویی کرا می بینم قوله بجز معروف و عارف نیست دریاب

ولیکن خاک می تابد ز خور تاب یعنی میگوید که از روی وجود هر چند حقست والا از
روی مجاز و ظهور عبد است ضا فرید و می گشت همچنانک آفتاب می تابد بر سر خاک
می تابد و خاک از آفتاب تابش می یابد پس هر دو را آفتاب می کند با همکی یکی هر چه
آفتاب هستی حق و خاک هستی عبد است و هستی حق وجود دارد و ظهور و هستی
عبد ظهور دارد و وجود میخواهد پس هر دو اعتبار دارند و در حساب در می آیند
و سید نعمت الله راست قدس سره **بیت** اگر گویی همه حقست حقست و گر خلقش همی خوانی
خطا نیست چنانکه در روز جنگ در صحرای بدر رسول صلی الله علیه و آله یک مشت خاک
و ریگ بر سر کفار پاشید و کفار را هلاک کرد اینک الله تعالی فرموده که و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و در این آیت هر دو اثبات کرده شد فافهم **قوله** عجب نبود که ذره دارد
امید هوای تاب مهر و نور خورشید یعنی این بینا خیار عبد و حقست **قوله**
بیاد آور مقام حال فطرت که آنجا باز دانی اصل فکرت یعنی میگوید که چون موجود
شدی بالقوه جامعیت با خود آورده بودی و چون رجوع با اصل خود میکنی باید
که جامعیت بالفعل نیز داشته باشی که اصل فکرت اینست **قوله** الست بربکم ایزد چرا
گفت کبود آخر در آن ساعت بلی گفت یعنی مصنف از غایت اشکال در یک بیت دو
سوال کرده است و فقیر مولانا در مثنوی خود جواب گفته است و پیش از وی بر

همکان

همکان مشتبه بود و بیت اینست **بیت** هر زمان از حق همین آید الست جوهر و اعراض
می گردند پست گر نمی آید بلی زیشان ولی آمدن شان از عدم باشد بلی **قوله**
خود گشت حقیقت و خود شنید زان روی که خود نمود و خود دید **قوله** در آن روزی
که گلها می سرشتند بدل در قصه ایمان نوشتند یعنی بباید دانست که وجود انسان
جامعست یعنی دل محل ایمانست و تن محل اسلام و روح محل معرفت و سر محل مشاهده
و هر چه در آفاق هست و انفس هست و بدین معنی نص کریمه وارد شده است قال الله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم **قوله** اگر آن نامه را یکسر بخوانی هر آن چیزی که
می خواهی بدانی یعنی میگوید که از حال فطرت اگر آگاه شوی که ترا از برای عبادت
و معرفت آورده اند هر چیزی که تصور است البته می دانی و آیت این معنی در ما سبق
نوشته است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون **قوله** تو بستی عقد و عهد بندگی
دوش ولی کردی به نادانی فراموش یعنی بباید که عهد و عقد عبارت از قالوا بلی است
و چون در تعلقات گرفتار شدی فراموش کردی نسیان غالب شد ماندی در اسفل
سافلین هیهات **قوله** کلام حق بدان گشته است منزل که تا یادت دهد آن عهد اول
یعنی الله تعالی سوال کرد که پروردگار شما نیستم گفتند که همان عهد اول و کلام حق
همین است **قوله** اگر تو دیده حق را بآغاز در اینجا هم توانی دید آن باز

یعنی می گویند اگر قبل از وجود بالقوه با خود آورده باشی رویت و معرفت که افاده عبارت
از ذات . بالفعل نیز که انجام است رویت و معرفت حاصل می شود در ماسبق ذکر
رفته بود که ننهاده بجهد هیچ کس راند هند لیکن ننهاده جز بجهدی نرسند قوله
صفاتش را بر بین امروز اینجا که ذاتش را توانی دید فردا یعنی بباید دانست
که امروز و فردا کنایه است از مقام جهد و سلوک و از مقام علم و کمال و هر که در سلوک
باشد صفات و افعال حق را می بیند و هر که بکمال رسید مشاهده ذات می کند از افعال
و صفات در گذشته باشد و این معنی بخلاف علمای رسوم است چو اگر امروز ایشان
دنیا و فردا آخرت را می گویند و هر کاه که در دنیا مشاهده ذات نکرده است
در آخرت چون می کند که الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ قال الله تعالی مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى
فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى قوله و گر سر رنج خود ضایع مگردان برو بنویس لا تهدی
بقرآن یعنی این آیت که اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ در ورود
این آیت آنست که ابوطالب عموی رسول بود و رسول را او نگاه داشته بود بعد از
آن که پدر و مادر نبی بجوار حق پیوسته بودند و ابوطالب بیمار شد رسول صلعم
فرمود که بخدای ما ایمان آور و بگوی که خدا یکیست در جواب فرمود که تو یتیم
منی نمی شاید مرا بقول تو گرویدن و نبی فرمود که اگر کلمه بلند نگوئی بگوش

ن

ن بگوی آهسته تا در روز حساب من گواه تو باشم ابوطالب نکرد از حضرت عزت
ندا آمد که یا نبی لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ الآیة و این بحث بالقوه و یا بالفعل است و دیگر
بحث قابل و غیر قابلست قیمت لعل جوهری داند کو لعل در دکان خورده فروش
همه قابل بینند تمثیل قوله ندادت باور تا کمه زالوان اگر گوئی هزاران نقل
و برهان یعنی کور مادر زاد را اکمه میگویند و مصنف غیر قابل را مراد داشته است
و اگر همانا که بغیر معتقدا و چیزی دیگر اثبات کند قبول نمی کند و انکار کند قوله
سفید و زرد و سبز و سرخ و کاهی قوله بنزد وی نباشد جز سیاهی یعنی در بن بیت
دو بر اثبات نفی ممکنات میکند که اگر اکمل و کامل و مجذوب و سالک و ناقص
جمع شوند و او را دعوت کنند او انکار کند و همه را یکی داند همچنانکه کور مادر زاد
همه رنگ را سیاه می داند و معرفت او نسبت با موحد او همچو کور مادر زاد است
قوله داند اعمی که مادری دارد لیک چون لی بوصف در ماند نکو تا کور مادر
زاد بد حال بجا بینا شود از کحل کحال یعنی میگوید که کور مادر زاد را سرمه
استاد سرمه کش فایده نیست و چشم بینای او روشن نمی شود یعنی غیر قابل را
معرفت اکمل و کامل فایده نیست و ارشاد نمی پذیرد قوله خرد از دیدن احوال عقبی
بود چون کور مادر زاد دنیی یعنی مصنف یعنی این جنبت را از برای عقل عقلا

باستشهاد آورده است و ایشان اعتقادی عجایب می گویند یعنی ایشان همچو اکمه اند
و کوری که بعد از چهل سال شده اند مثال ماشند اند و در باب معرفت الله راه گم
کرده اند و نمی دانند خدا را و عبارت از ایشان حکمای ما تقدم اند و علمای رسوم
شعر یک طایفه اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند قوله ورای عقل طوری دارد
انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان یعنی باید دانست که عقل و روح و قلب
و نفس و حقیقت دیگر اسم که عقل معاش و عقل معاد است و عقل معاد بالای عقل
معاش است و معرفت الله از قلب آدمی حاصل توان کرد و این عقل بجز حرمان و
نادانی نیست و بحیلت زندگانی می باشد قوله بسان آتش اند این سنگ و آهن
نهادست ایزد اندر جان و در تن یعنی مراد با آتش عشقست و بسنگ عاشق و مراد
با آهن معشوق و مقصود مصنف با آتش سرّیست و بسنگ جسم و با آهن روح و همیشه
سر در میان روح و جسمست همچنانکه عشق در میان عاشق و معشوق قوله چو بر هم
او فتد آن سنگ و آهن ز نورش هر دو عالم گشت روشن یعنی میگوید که هر گاه
که عاشق و معشوق بر هم او فتد از نور عشق هر دو عالم که وجوب و امکانست
روشن می شود یعنی موجود میگردند و در تعریف عشق شیخ اکبر سلام الله علیه
چنین فرموده است که العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب و در جای

دیگر

دیگر فرموده اند که العشق نسبة بین العاشق و المعشوق قوله از آن مجموع پیدا گردد ۳۹
این راز چو بشنیدی برو خود را بپرداز یعنی میگوید که از نور عشق یعنی از بودن
عشق رازها ظاهر میشود البته می باید با خود پرداختن قوله تو بی تو نسخهٔ نقش
الهی بجو از خویش هر چیزی که خواهی یعنی مراد مصنف عبارت از نسخهٔ جامع است
و الهی نیز جهت جامعیت را میگوید که مرتبهٔ الله است و الله جامعست و در این شیوه شیخ
ابو سعید ابو الخیر علیه الرحمه رباعی فرموده است رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
ای آینهٔ جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه
جویی که تویی سوال قوله
کدامین نقطه را نطقست انا الحق چه گویی هرزه بودن آن مزبق
یعنی انا الحق هرزه بود جواب قوله و در دوغ بیت کرده بود
انا الحق کشف اسرار است مطلق جز از حق کیست تا گوید انا الحق یعنی بباید دانست
که حکایت منصور کلمهٔ انا الحق را در ما سبق ذکر رفته است در اینجا که سخنها چون نوبت
منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد قوله همه ذرات عالم همچو منصور تو
خواهی مست گیر و خواه مخمور درین تسبیح و تهلیلند دایم بدین معنی همین باشند
قایم اگر خواهی که بر تو گردد آسان و ان من شیء را یکبار فرو خوان یعنی میگوید

که در ذرات عالم همه انا الحق میگویند پیش اهل بصیرت پوشیده نیست بسبب آنکه لا فاعل الا الله
غیر الله محال است و لا یفعل الله غیر الله و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله غیر الله
ما فی الوجود الا الله و لیس فی الدارین بیت خود گفت حقیقت وجود شنید زان روی بت
که خود بنمود و خود دید قوله چو کردی خویشتن را پنبه کاری تو هم حلاج وار این دم
بر آری یعنی میگوید که تو جاهل و غیر قابل نمی شوی و اعتقاد نداری و بنزد محققان
نیامدی و کسب کمال نکرده و عنان خود را بدست بزرگی نداده که از پنبه در گوش آکنده
و در حقیقت کنده نگوشیده و اگر پیش مشایخ بروی و اختیار بدست ایشان بدهی و از
اسرارشان آگاه شوی هر آینه تو نیز همچون منصور این لفظ انا الحق را بگویی و بدانی
که چه میگویی قوله بر آور پنبه پندارت از گوش ندای واحد القهار بنیوش یعنی این
بیت آنست که خدای تعالی میفرماید که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و این بیت
دیگر که نوشته میشود همین معنی دارد قوله ندا می آید از حق بر دوامت چرا گشتی تو
موقوف قیامت بیت در آ در وادی ایمن که ناگاه درختی گوید انی انا الله یعنی معنی
این بیت در حکایت موسی و وادی ایمن و شجره آنیس گفته شده است قوله
هر آنکس را که اندر دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست یعنی قال الله تعالی
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام قوله انانیت بود حق را

سزاوار

41

سزاوار که هو غیبت و غایب وهم و پندار یعنی باید دانست که در انانیت شیخ
اکبر تعریف فرموده است که الانانیة الحقیقیة بطریق الاضافة قوله جناب حضرت
حق را دوئی نیست در آن حضرت من و ما و توئی نیست من و ما و تو و او هست
یکچیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز یعنی در حضرت ذات یگانگیست و دوئی را
در آن حضرت راه نیست و اسقاط اضافات قوله هر آنکو خالی از خود چون خلا شد
یعنی انا الحق اندرو صوت و صدا شد هر کسی که پاک و صافی از ما سوی الله شد باقی
ماند هستی حق هر آینه بگوید که انا الحق قوله شود با وجه باقی غیر هالک یکی گردد سلوک
و سیر و سالک یعنی هر گاه که بمرتبه وحدت برسد کثرت اعتباری که امور نسبی است
مرتفع شود و رسوم خلقیت از و منفک گردد سیر و سلوک و سالک یکی گردد با شیخ
بیت و درین باب مولانا محمد شیرین طاب ثراه فرماید بیت حلول و اتحاد از غیر خیزد
عشق کثرت بر نتابد پیش او باشد یوسف و گرگ و زلیخا و عزیز و چاه و جاه
قوله حلول و اتحاد از غیر خیزد ولی وحدت همه از سیر خیزد یعنی باید که حلول
مذهب فاسد است و اتحاد را نیز حلولی میگویند که چیزی فرود می آید بر ما پس
ما را احتیاج بکسب کمال نیست و اتحاد آنست که میگویند که بی سعی و بی طلب با خدا
یکی میشویم و هر دو ناقصند و در حق اتحاد شیخ سلام الله علیه تعریف گفته است

الاتحاد هو شهود وجود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود بالحق فیتحد به

الکل من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه و مقصود مصنف آنست که

درکاه کی را نفی کند و غیر را راه ندهد قوله یقین بود است که هستی جدا شد

نه حق بنده و نه بنده خدا شد یعنی گفتیم که انسان قبل از وجود معلوم حق بود

و چون موجود شد تعین می گویند و وجود مجازی پس بدین تقدیر و تقریر لا

تعین وجود حقیقی هست چون از هم جدا شدند یکی بنده و دیگری خدا و اگر همانا

که از برای معاد اگر بمرکز اصل راجع و عاید نگردد و تعینات مقید شود عبد

دیگر است و حق دیگر و چون مراجعت نماید و بحق واصل شود نه دوگانگی یگانگی

مندرج شود هم عبد و حق مستغرق گردد همچو زغال و منقل آتش قوله وجود خلق و

کثرت در نمودست نه هر چه آن مینماید عین بودست یعنی میگوید که بودن خلق

و کثرت بودنا بودست و امور اعتباریست و امور اعتباری را در خارج وجودی

نیست همانا اگر وهم از راه ببرد که هر چه متعین شده است عین بوداست یعنی وجود

مطلق نیست تمثیل در نمودهای بی بود قوله بنه آینه اندر برابر

در و بنگر ببین آن شخص دیگر یعنی میگوید که آینه را نگاه کردی عکس مینماید

آن عکس بودنا بودست یعنی از معدوم ظاهر شده است که آینه است و از برای

وانچیزی

و این چیزی مینماید و در حقیقت چیزی نیست نمود بی بود از برای این می گویند
پس

اگر بگویی که آن عکس که از آینه ظاهر مینماید از آینه است زیرا که اگر آینه نبودی هم عکس

عکس نبودی موجود پس نمود بی بود عبارت از نیست قوله یکی ره باز بین تا چیست آن عکس

نه آنست و نه این پس کیست آن عکس عدم با هستی آخر چون شود ضم نباشد نور و

ظلمت هر دو با هم یعنی میگوید که عدم که عبارت از عبدست با هستی که اشارت بحق است

جمع نمی شود هم چنانکه نور و ظلمت هر دو جمع نیستند و نور کنایه از وجود حق

و ظلمت عبارت از وجود عبدست قوله چو من هستم بذات خود معین ندانم تا چه باشد

سایه من یعنی انسان بذات خود معین یعنی معدوم در هر گاه که معدوم باشم سایه نیست

از برای آنکه سایه از موجود مینماید و سایه دوگانگیست قوله یکی نقطه است وهمی گشته ساری

تو او را نام کرده نهر جاری یعنی میگوید که یک نقطه که وجود عین است و او وهمی است و در

تعینات ساریست و جاری و تو او را هر دو ان نام کرده و این معنی خطاست و نزد قوله

محققان وجود عین معدوم اند قوله جز از من اندرین صحرا دیگر نیست بگو با من که

تا صوت و صدا چیست یعنی میگوید که غیر از من که وجود مطلقست کسی دیگر نیست

پس صوت و صدا هم از آن وجود مطلق باشد قوله عرض فانیست جوهر زو مرکب

بگو کی بود یا خود کو مرکب یعنی عرض که جسمست و جوهر که روحست هر دو هم

دیگو ند گفته شد که عبارتست از عنصر و طبیعت و هر دو با هم اند پس مرکب شد و ترکیب هر دو

معد و مند **قوله** ز طول و عرض و از عمقست اجسام • وجودی چون برون آید ز اعدام •

یعنی میگوید که وجود موجودات از سه چیزست که طول و عرض و عمقست و هر سه

معد و مند پس وجود چگونه از این هر سه موجود شود نمی شود تعریف جسم اینست

که الجسم له طول و عرض و عمق • **قوله** از این جنست اصل جمله عالم • که دانستی بیار

ایمان فالزم • یعنی میگوید که اصل موجودات از جسم است و جسم فانیست و این را

بدان و ایمن شو و ملازم باش **قوله** جز از حق نیست دیگر هستی الحق • هو الحق

گو اگر خواهی انا الحق • یعنی بغیر از هستی مطلق دیگر هستی نیست اگر غایب

باشد و اگر ظاهر که هو راست هو الظاهر و الباطن **قوله** نمود هستی از هستی جدا کن •

نه بیگانه خود را آشنا کن • یعنی میگوید که هستی و همی که یعنی مجازی از هستی حقیقی

جدا کن یعنی از روی وجود بیگانه نه آشنا کن یعنی معرفت او حاصل کن •

سؤال ——— قوله

چرا مخلوق را گویند واصل • سلوک و سیر او چون گشت حاصل •

جواب ——— قوله

وصال حق ز خلقیت جدائیست • ز خود بیگانه گشتن آشنائیست

مع

یعنی بحق رسیدن عبارت از آنست که از صورت خلقیت که مجازیست تجاوز کنند و وجود

کانی را محو سازد و بیگانه از کثرت علایق و عوایق شود که کانه که با حق آشنا شود و در

تعریف وصل شیخ علیه الرحمه فرماید که الوصل هو الوحدة الحقیقیة الواصلة بین

البطون و الظهور **قوله** چو ممکن گرد امکان بر فشاند • بجز واجب دیگر چیزی نماند •

یعنی ممکن که شده است گرد امکان که شده نیست بر افشاند بغیر از واجب الوجود دیگر چیزی

نماند بحث منطقیانست یعنی واجب و ممتنع و ممکن که سه چیز مینماید تبدیل این چیز

شود عرفان همین بود **قوله** وجود هر دو عالم چون خیالست • که در وقت بقا

عین زوالست • یعنی میگوید که بودن دنیی و عقبی و یا اجسام و یا ارواح و اول و آخر

و وجوب و امکان همچو خیال باطلست و در وقت که موجود ظاهر هستند در مطلق باطلند

نسبت با وجود حق فانی اند **قوله** نه مخلوقست آنکو گشت واصل • نگوید این سخن را

مرد کامل • یعنی هر که با حق اتصال یافت از مخلوقیت که مرتبه دو کانیست خلاص یافت

و یکجهت شد و کامل شد پس هر کاهی که این مرتبه را بیند نگوید که مخلوقست و از این

معنی غافل و جاهلست و مخلوق و کافر میخواند بسبب آنکه خود مخلوق و کافرست

قوله علم کی راه یابد الله این باب • چه نسبت خاک را با رب ارباب • یعنی بیاید دانست

که انسان در وقت جهل علم مضافست و در سلوک آمد ممکن شد و چون بکمال رسید

واجب می‌گویند و در هر دو زمان که مضاف و ممکن باشد در اسما و افعال و صفات
می باشد و در این حین واجب شد در اسم ذات مقام گرفت و موصوف شد قوله
علم چه بود که با حق واصل آید • ز و سیر و سلوک حاصل آید • یعنی میگوید که علم
چیزی نیست که بحق واصل شود بسبب آنکه مظهر حق نیست و آنکه علم مضاف مظهر
حقست از سیر و سلوک و کمال حاصل می‌شود و بحق واصل میگرداند آنکه گفته‌اند که
مظهر عین مظهر میباشد قوله اگر جانت شود زین معنی آگاه • بگویی در زمان استغفر الله
یعنی میگوید که اگر روح تو از این معنی مذکورات باخبر گردد بدانی که پیش از این در
تمام جهل و ظلمت بوده انابت کنی و بدرگاه واجب آیی قوله تو معدوم و عدم پیوسته
ساکن • بواجب کی رسد معدوم ممکن • یعنی میگوید که کسی که معدوم باشد و پیوسته
بر عدمیت خود بماند و در سلوک نباید و ترقی نکند بواجب نمی‌رسد که معدوم
ممکن است یعنی بودن او نیست ممکن قوله ندارد هیچ جوهر بی عرض عین • عرض
چه بود چو لا یبقی زمانین • یعنی پوشیده نیست که تحت عرض و جوهر رفته بود که
العرض لا یبقی زمانین قوله حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف • بطول و عرض و
عمق کرد تعریف • قوله هیولی چیست جز معدوم مطلق • که میگردد بدو صورت
محقق • یعنی باید دانست که بحث هیولی فاویل گفته‌اند و تعریفها نیست شیخ علیه الرحمه
فرموده

43 فرموده است که الهباء هیولی المادة التی فتح الله فیها صور العالم و هو العنقاء المسمی
بالهیولی ترجمه هبا ماده ایست که مصور صور اجسام عالم در و پیدا میگرداند و او را
عنقا گفته‌اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام علیه السلام هبا فرموده • پس
صور او را وجودی هست نیست • این عجایب حال بود و هست نیست • و بعضی گفته‌اند
که هیولی ماده شیء است همچو موم و نحل قوله چو صورت بی هیولی در صور نیست •
هیولی نیز بی او جز عدم نیست • شده اجسام عالم زین دو معدوم • که جز معدوم
از ایشان نیست معلوم • یعنی میگوید که موجودات عالم از این دو معدوم‌اند که هیولی
و صورتست هرگاه که از ایشان چیزی حاصل شود آن چیز نیز خود معدوم باشد
و در فصوص الحکم آورده است که الموقوف علی المعدوم معدوم قوله
بر این ماهیت را بنگر و بیش • نه معدوم و نه موجود است در خویش • یعنی
باید دانست که ماهیت عبارت از حقیقت انسانست و حقیقت انسان را وجودی نیست
بر خود پس نه موجود باشد و از آن روی که ثانی مرتبه وجود نیست معدوم نیست
بسبب آنکه مظهر وجود است دکیم که مظهر عین مظهرات قوله نظر کن در حقیقت
سوی امکان • که بی او هستی آمد عین نقصان • یعنی میگوید که در هستی و در راستی که
نظر بجانب امکان انداز و بر این که بی هستی حق او در عین نقصانست یعنی معدوم است

بونا هستی حق در عین کمالست وموجودات همچنانکه آفتاب وشعاع قوله

وجودا اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست یعنی وجود مطلق

اعنا اوست در تعینات و فایضست و تعینات بی او وجودی ندارد قوله وجود اعتباری

نیست موجود عدد بسیار ویک چیزست معدود یعنی ظاهر تعینات بمثابت عدد ند

وعدد از یکی معدود می شوند و در اینکه موجودات همان یکیست و او در اعداد

ساریست پس اعداد را اصل مستقل و هر چه یکیست وجود حقست و عدد وجود

موجودات قوله جهان را نیست هستی جز مجازی سراسر حال او لهوست و بازی

تمثیل در اطوار های وجود قوله بخاری مرتفع گردد ز دریا با مر حق

فرو د آید بصحرا یعنی میگوید که تمثیل در اطوار های وجود موجود است که چون

ظاهر و موجود گردند یعنی بخار زمین دکوه و دریا را آفتاب جذب میکند و بر افلاک

میکشد و باز باران می شود و آفتاب برو می تابد و گرم میکند و علف بر می آید و میتی

علی هذا قوله شعاع آفتاب از چرخ چارم فرو د آید شود ترکیب با هم کند گرمی

دگر ره عزم بالا در آویزد بدان آب دریا چو با ایشان شود خاک و هوا ضم

برون آید نبات سبز و خرم یعنی میگوید که اگر آب و هوا و خاک ترکیب شود

نبات سبز بر آید و نبات را حیوان بخورد و از حیوان گوشت و پاشیر و یار و پنیر و هم:

بان:

باشد با انسان برسد و از انسان نطفه مستحیل شود و انسان دیگر موجود گردد

وقس علی هذا هرگز بدین ترتیب منقطع نمی شود و دو بار مکرر نوشته شده است

که وجود دو دیست و هر بار باعتباری و دیگر نیز خواهد آمدن هم بدین معنی

قوله غذای جانور گردد ز ترکیب خورد انسان و یابد باز تحلیل شود یک نطفه

گردد در اطوار وز و انسان شود پیدا دگر بار چو نور نفس گویا بر تن آید

یکی جسم لطیف روشن آید یعنی باید دانست که بعد از موجود بودن انسان لطافت

نفس و نطق و طفل و جوانی و پیری و تمام پیری و علم و دانش و فهم و دانش و یک

و رسیدن اجسام و طبایع با فلاک و عنصر بارض می باشد قوله شود طفل و جوان

و کهل و کهن پیر بداند علم و رای و فهم و تدبیر رسد آنگه اجل از حضرت پاک

رود پاکی بپاکی خاک با خاک همه اجزای عالم چون نباتند که یک قطره ز دریای

حیاتند یعنی اجزای عالم عبارت از تعینات یک قطره از بحر وجودند که موجود

شده اند و وجود مجازی یافته اند زیرا که قطره می گویند و وجود حقیقی را

بحر قوله زمان چون بگذرد بر وی شود باز همه انجام ایشان همچو آغاز یعنی میگوید

که الله تعالی میفرماید که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ انجام و آغاز را می گوید علی الدوام

درین کار است که یکی برود دیگری بیاید این خانه بدین خوبست که آیند و روند

ثم الله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم قوله
رود هر یك را ایشان سوی مرکز که نگذارد طبیعت خوی مرکز یعنی قصد مصنف
آنست که هر اجزای که ذکور رفته با اصل خود رجوع می کنند که گفته شد دود با کی با کی
خاك با خاك قوله چو دریاییست وحدت لیك پر خون کزو خیزد هزاران موج
مجنون یعنی ذکور رفته است که وحدت که عبارت از حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله جامع
جمال و جلالست و هرگاه که در مظاهر بصفت قهر ظاهر میشود و موج پر خون میگویند
و موج مجنون نیز میگویند و هرگاه که بصفت لطف ظاهر میگردد بعکس هر دو میباشد
و نشان حقیقت همینست قوله نگر تا قطرهٔ باران ز دریا چگونه یافت چندین
شکل و اسما بخار و ابر و باران و نم و گل نبات و جانور انسان کامل یعنی بیابد دانست
که موجود شدن انسان و مبدأ این بیت اینست و مجموع مشایخ که بعد از این مصنف
دعوت کرده اند این بیت را بر مزید داشته اند و گفته که شیخ محمود راست میگوید
و کیفیت این بیت در تفصیل ما سبق ذکور رفت قوله همه یك قطره بود آخر در اول
کزو شد این همه اشیا ممثل یعنی میگوید که جهان یك قطره باران بود که از دریا ابر
و باران و نم و گل و نبات و حیوان و انسان شد و آخر که جسم انسانست در اول که
باران است موجود شد قوله جهان از عقل و نفس چرخ اجرام چو آن یك قطره دان

زآغاز و انجام یعنی میگوید که ترتیب عالم را بمجموع اجزا همچنین موجود ظاهر شده است
که از باران انسان پیدا شده است او را و اخر جهان همچو آن قطرهٔ باران دان که
موجود شده اند قوله اجل چون در رسد در چرخ و انجم شود هستی همه در نیستی گم
یعنی میگوید که ایجاد عالم و انسان از ابتدا چگونه بود اعدام را نیز بشنو معنی تحقیق
آنست که الله تعالی را دو اسم اند یکی تعلق بایجاد دارد دیگری تعلق باعدام انکه تعلق
بایجاد دارد اسم ظاهر است بدین سبب که موجود شدن او ایجاد میکنند و دوم
اسم باطن که اشیا را معدوم می کرد اند و هرگاه که اسم ظاهر موجود میکرد اند
اشیا را هستی مجازی اعتبار میکنند و هرگاه که اسم باطن در می رسد صورت مجازی را
محو می سازد پس هستی در نیستی گم می شود قوله چو موجی بر زند گردد جهان طمس
یقین گردد که ان لم تغن بالامس یعنی میگوید که هرگاه که تجلی جلالی حق در رسد
جهان را ناچیز کرد اند گویا که جهان نبودی دی روز یعنی موجود نبود هرگز بباید
دانست طمس است و محو و محق و هر چهار را تعریف هست و تعریف طمس اینست
که الطمس هو ذهاب رسوم السیاد بالکلیة فی صفات نور الانوار ترجمه طمس رفتن
رسوم سایر انست بتمامی در صفات نور انوار قوله در صفاتش اگر تو محو شوی
با تو رسم تو و صفات نماند المحو فناؤك فی عین الحق و ذهاب ترکیبك تحت

القرب المحو دفع اوصاف العادات وقيل انه ازالة العلة قوله خیال از پیش
برخیزد کر باری نماند غیر حق در دار دیار یعنی خیال احولانه دوکانکی از نظر
سالک محو شود نزد او غیر را وجودی نیست ودر زمین ما سوی الله نماند قوله
ترا قربی شود آن لحظه حاصل شوی تو بی تو با او وصت واصل یعنی قرب عبارت
از آنست که تو توی مجازی خود را محو سازی ودر او توی حقیقی انکاه واصل بدو
باشی قوله وصال اینجا بکردد خیالت خیال از پیش برخیزد وصالت
نکو ممکن ز حد خویش بکذشت نه او واجب شود نه واجب او کشت ومعنی این بیت
این بیت است که بیت ز باطل درکذر تا حق بماند مقید بکذری مطلق بماند قوله
هر آنکو در معانی هست فایق نکوید کین بود قلب حقایق یعنی میکوید که هر کسی که
در معانی فایق باشد البته نمی کوید که ممکن واجب شود و واجب ممکن کردد که قلب
حقایق ممکن نیست معنی قلب حقایق همچو طبیعتیست که کرم باشد سرد وسرد باشد
کرم شود وشب را روز و روز را شب بخاصیت تبدیل سازد تا ممکنات قوله
هزاران نشاه داری خواجه در پیش برو آمد شد خود را بیندیش یعنی بحث هزار
در ما ستو جبیره رفته است که احاد وعشرات ومئات والوف هر یکی را ایزد نسبت
نهاده که چونست ذات وصفات وافعالست وخواجه کشن یعنی قابل بودنت

قوله بحث جزو وکل نشات انسان بکو بمن یک بیک پیدا نه پنهان

سوال قوله

وصال ممکن و واجب بهم چیست حدیث قرب وبعد وبیش وکم چیست

جواب قوله

ز من بشنو حدیث بی کم وبیش ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
چو هستی را ظهوری در عدم شد از آنجا قرب وبعد وبیش وکم شد
یعنی میکوید که هستی مطلق را از برای کمال اسمائی ظهوری در تعینات شد از آن
ظهور نزدیکی ودوری وبکی وبسیاری ظاهر شد قرب اهل الله را بعد سالک را
بیش علما را وکم جهال را ودرین باب شیخ عراقی میفرماید قوله بیت چون نبود
او را معین خانه هر کجا جا یافت رخت انجا نهاد قوله بیت قریب آنست کو را رش
نور است بعید آن نیستی کو هست دوری یعنی مصنف می کوید که قرب هستی است
که از وجود مطلق بروی بتابد باشد واو را موجود کرداند وبعید
نیستیست که از وجود مطلق نصیبی ندارد وموجود نبوده باشد قوله
اکر نوری ز خود در تو رساند ترا از هستی خود وا رهاند یعنی میکوید که
از وجود خود وجود ترا نصیب دهد ترا از هستی مجازی رهائی بخشد

قوله چو حاصل مر ترا این بود و نابود، کز و کاهیت خوف و کهٔ رجا بود
یعنی میکوید که ترا از وجود متوهم مجازی چه سود است که تو وهم داری از عذاب
دوزخ که خوف عبارت از وست وامید داری از برای بهشت که رجا اشارت بدوست
و بود و نابود اینها را میکویند واین مرتبهٔ دوکانکیست وغیریت قوله
نترسد زو کسی کو را شناسد، که طفل از سایهٔ خود می هراسد، یعنی اینجا بحث عارف
و جاهلست و تمثیل آورده است که جاهلست طفل بمثابت و هر کاه که طفل نزد مادر
و پدر در خانه بازی میکند سایهٔ او بر دیوار می افتد واو را باز می نماید هراسان
می شود تصور میکند که شخص دیکر است و دشمن جان اوست میترسد و در دامن
مادر و پدر می آویزد واین تمثیل نسبت با جاهلست که دوکانکی را تصور میکند
و در امام و یاد رخلقی دیکر پنهان می بود و مقید و مغلل می شود و میداند که آنکه
سایهٔ اوست و دو چیز نیست و منفعل نیست و اثبات دوکانکی نمی کند پس عارف
حقیقی می باشد قوله نماند خوف اکر کردی روانه، نخواهد اسب تازی تازیانه
یعنی هر کاه که هستی مجازی را محو سازی و هستی حقیقی را واصل کردی هیچ خوف
و حجاب نیست کانه که بسوی حق روانه شده واین شخص را تمثیل باسب عربی
کرده است بسبب آنکه اسب عربی بغایت تند و راه وار است و تازیانه نمی

خواهد و احتیاج نیست قوله ترا از آتش دوزخ چه باکست، که از هستی تن و جان
تو پاکست، یعنی هر کسی را که از هستی مجازی خلاص داده اند که عبارت از دوکانکی
اعتباریت آتش دوزخ بر وی حرام است چرا بسبب آنکه وجود او از هستی عارض
پاکست و دوزخ عبارت از جهل و دوکانکیست قوله ز آتش زر خالص بر فروزد،
چو غشی نبود اندر وی چه سوزد، یعنی میکوید که اکر زر خالص را در آتش در آری
پاک و صافی و بی غش بدر آید و اکر زر ناسره را در آتش امتحان نمایی قلب و
ناپاک بدر می آید واین هر دو تمثیل بکاملان و غیر کاملانست کاملان که از مرتبهٔ دوکانکی
خلاص یافته باشد و غیر کامل که در بند دوکانکیست و اینجا آتش عبارت از هستی
مطلقست و خالص و غیر خالص قابل و غیر قابل قوله ترا غیر تو چیزی نیست
در پیش، ولیکن از وجود خویش با ندیش، یعنی هر کسی حجاب نسبت با موجب
خود دوکانکیست بسبب آنکه وجود خارجی نسبت با وجود مطلق غیر و غایت
بدین سبب از بودن خود می باید اندیشیدن یعنی فکر معاد میباید کردن و از دو
کانکی نجاة یافتن قوله اکر در خویشتن کردی کرفتار، حجاب تو شود عالم بیکبار
یعنی خود را وجود اثبات می کنی هر دو عالم حجاب تو می شود بسبب آنکه او وجود اکر
تو دویم وجود هر دو عالم پس سر وجود باشد بدین دلیل هر دو عالم که محل کثرت شد

حجاب وجود تواند و وجود تو حجاب وجود مطلق هیهات هیهات
فافهم قوله تو ئی دردوره هستی جزو اسفل تو ئی در نقطهٔ وحدت متقابل
یعنی میگوید که انسان از برای ظهور وجود حقیقی را در اسفل سافلین واقع
شده است پس با نقطهٔ وحدت مقابل باشد بسبب آنکه وجود اولست پس با
نقطهٔ وحدت وجسم انسان آخر و آخر در مقابل اول بود قوله تعینهای عالم
بر تو طاریست وزان گویی چو شیطان شد فکیست یعنی میگوید که
هرچه در عالم ظاهر میشود ومظهر تام انسان واقع شده است بدین واسطه
خود را در میان می بیند همچو شیطان از روی جهل و نادانی نزاد از روی
علم ومعرفت ودر حق هر دو مولانا در مثنوی معنوی خود فرموده بیت
هست انا الحق از لب منصور نور هست انا الله از لب فرعون دور
قوله از آن گویی مرا خود اختیارست تن من مرکب وجانم سوار است
یعنی در ما سبق ذکر رفته است که قدریه گویند که ما را اختیار است بسبب
آنکه خدای تعالی فرموده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم الآیة قوله
زمام تن بدست جان نهادند همه تکلیف بر ما زان نهادند یعنی میگوید
که اختیار جسم را روح دارد زیرا که جسم مظهر و روح مظهر است پس

تکلیف

تکلیف بر انسان بسبب این معنی است وعبارت از تکلیف علمست وعلم نتیجهٔ جسم است
وعمل نتیجهٔ روح واین هر دو حاصل کردن تکلیف هردست در ابتدای حال
قوله ندانی کین رهٔ آتش پرستیست همه این آفت وشومی ز هستیست یعنی هرگاه
که صفت دوگانگی در نظر شخص هر آینه آفت وشومی وکفر است می باید که
رسوم خلقت کند وبکار نشود قوله کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی
کو را بود بالذات باطل یعنی میگوید که هر کسی که از روی وجود معدوم است
اختیار ندارد بسبب آنکه لازم وجودست اختیار و وجود حقست پس اختیار
از آن حقست واین بیت نفی قدریه است قوله چو بود تست یکسر همچو نابود
نگویی اختیارت از کجا بود یعنی بود مجازی تمام نابود است پس اختیار نیز
نباشد قوله کسی کو را وجود از خود نباشد بذات خویش نیک وبد نباشد
کرا دیدی تو اندر هر دو عالم که یکدم شادمانی یافت بی غم یعنی هرگاه که شادی
وغم صورت بندد که ملایم و ناملایم است پس چگونه اختیار باشد رفع غیر
ملایم نتواند کردن که بر همه نفس ناملایم ناخوش باشد است قوله کرا شد حاصل
آخر جمله امید که ماند اندر کمالی تا بجاوید یعنی باید دانست که همگان را
جمله امید آنست که هرگز نمیرند واین امر محالست و هر وقتی عیش را ماتم وفغان

در قفاست پس نامرادی باشد واین معنی بی اختیاریست قوله مراتب باقی و
اهل مراتب زیر امر حق والله غالب یعنی مراتب اهل سلف بود واین زمان
نیز مراتب واهل مراتب باقی اند والا در زیر امر حق اند والله تعالی غالب بر امر
خود است وامر عبارتست از انسان است ونص کریمه وارد شده است قال الله والله
غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ ای علی تعبیده عبده قوله رو اثر حق شناس اندر همه جای زحل
خویشتن بیرون منه پای یعنی میکوید که اثر یعنی نشانه در هر کجا که توی بینی وبا
ملالی از خدا بین واز حد خویش که عبارتست از ادمیت پای بیرون منه وتجاوز
مکن از عبدیت قوله زحال خویشتن پرس این قدر وجبر وانجا باز دان
کاهل قدر کیست یعنی بحث قدریت وجبریت در ما سبق کذشته است از انجا می باید
طلبیدن حالیا اندک مایه بکوییم قدریه اختیار را بر خود اضافه می کنند ومی کویند
که مارا اختیاریست بسبب آنکه خدای تعالی میفرماید که قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ قوله
هر آنکس اکر مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند کبرست یعنی در او سلوک
می باید که همه چیز را اضافت بحق کند وخود را فانی بیند تا کمال حاصل کند وچون
بحق واصل شود از سلوک رهائی یابد این مذهب را نفی کند زیرا که یکطرفست و
هر چه یکطرفی باشد نقصانست قوله چنان کان کبر یزدان اهرمن کفت

همین

همین نادان احمق او ومن کفت یعنی ابلیس را کبر میکویند کفت که ادم را
سجده بر انکار کرد وکفت مرا افریدی از نار وآدم را افریدی از کل هرکز جزو
اعلی مر جزو اسفل را خضوع وخشوع نمی نماید قال الله تعالی خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ
مِن طِينٍ قوله بما افعال را نسبت مجازیست نسبت خود در حقیقت هو و بانب
یعنی هر فعلی که از انسان صادر میشود مجازیست ودر حقیقت وجودی نداره
وحسب ونسب هر دو مهملست قوله نبودی تو که فعلت آفریدند ترا از بهر کاری
برکزیدند یعنی میکویند که انسان موجود نبود که فعل بالقوه بود وچون انسان
موجود شد فعل را بر ان اضافه کردند وموجود بودن از برای عبادت و
معرفت بود که ایت کریمه را در ما سبق نوشته ایم که ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ
الایة قوله بقدرت بی سبب دارای برحق بعلم خویش حکم کرده مطلق
یعنی میکوییم که بصفت قدرت بی غرض ذاتی ترا سبحانه الله تعالی حکم بعلم خود
مطلق کرده است هر یکی را هر چه نوع موجود ظاهر کرداند وهر یکی در جبر
کار باشند بعد از وجود که از بالقوه بفعل آید دران حین نه جان ونه تن
موجود بودند واین بیت لازم همین معنی دارد قوله مقدر کشته پیش از
جان وو تن برای هر یکی کاری معین یکی هفتصد هزاران ساله طاعت

بجای آورد و کردنش طوق لعنت ‌ببایل دانست که قبل از وجود مر حقیقت

هر شیئی بلسان استعداد خواسته است که از برای مظهر خود بحسب قابلیت چیزی

شود بالفعل همانچیز ظاهر میشود که بالقوه بود ظاهرا اگر تخم چیزی در زمین

نباشد چگونه بر می آید بیت کسی کو بر زمین جو می فشاند محالست این که تا گندم

بر آید واین بیت مصنف از برای استشهاد ابیات پیشینه می آورد و حکایت ابلیس

وطوق لعنت بعد از هفتصد هزار سال که گذشته بود همان واقع شد که در اول

بالقوه بود قوله دگر از معصیت نور و صفا دید چو توبه کرد نور اصطفی دید

این در شان ادم علیه السلم آمده است چون آدم عم بخلاف امر الله تعالی گندم

خورد و چون دید که خطا کرد توبه کرد و اسم بر گزیده شد یعنی از ابلیس

و از هر دو جانب بالقوه بود که بفعل آمد یکی رد و یکی قبول بعد از وجود

قوله عجب تر آنکه این از ترک مامور شد از الطاف حق مرحوم و مغفور

وآن دیگر ز منهی گشته ملعون زهی فعل تو بی چند و چه و چون یعنی بباید

دانست که حجاب بر دو نوع است حجاب نورانی و حجاب ظلمانی حجاب نورانی مثل

اوصاف واخلاق حمیده و حجاب ظلمانی مثل اوصاف واخلاق ذمیمه و حجاب

نورانی جهل مرکبست و حجاب ظلمانی جهل بسیط نورانی را ابلیس مظهر بود

وظلمانی را آدم از جهل بسیط و ظلمانی آدم توبه کرد و نجات یافت قوله

جمال

۵۰

جمال کبریای لاابالیست منزه از قیاسات خیالیست یعنی خدای تعالی میفرماید

که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی القیتة فی النار ولا ابالی قوله

چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این شد با محمد و آن ابوجهل یعنی بباید

دانست که خدا را دو صفتست قهر و لطف صفت قهر را ابلیس مظهر تام واقع

شده است و صفت لطف را محمد صلی الله علیه وآله در حق هر دو نص تنزیل واقع شده است

که قال الله تعالی وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا وسیق الذین کفروا

الی جهنم زمرا قوله کسی کو با خدا چون و چرا گفت چو مشرک حضرتش را

ناسزا گفت یعنی همچو ابلیس ملعون که آدم را سجده نکرد و گفت چون و چرا

قوله ورا زیبد که پرسد از چه و چون نباشد اعتراض از بنده موزون

یعنی چند و چگونگی صفت وجود نیست و لازم الله تعالیست و حکمت هر چیز را

او میداند و بغیر او کسی را نمی رسد که در حکمت سوال کند و اگر پرسند گو نیست

قوله خداوندی همه در کبریا یست نه علت لایق فعل خدا یست یعنی میگوید که

بزرگی وصاحب جبری بودن لایق خدای تعالی است باصالت و بی علت والا

بزرگی خلایق بمجاز و بعلت از آن انسانست و فانیست قوله سزاوار خدای

لطف و قهراست ولیکن بندگی در جبر و فقر است یعنی لایق خدای تعالی جلال و

جمالست و بندکی در جبر و فقر است که هر دو فنای تامست قوله کرامات آدمیرا
اضطرارات نه زان کو را نصیب زاختیارات یعنی گفته اند که کرامات عبارت از قلب
حقایق است همچنانکه صورت انسانی مبدل شود بصورت کلبی و یا بهم تناوب ندو
پوست هند وار و آتش از میان بدر آوردن و این هر دو محالست و در ماسبق گفتیم
که چونست و تعریف نیز نوشته شد قوله بنودش هیچ چیزی هر که از خود بس انکه
پرسد ش از نیک و از بد نه ندارد اختیار و گشته ماموری زهی مسکین که شد مختار و
مجبور یعنی از روی وجود اختیار حقست و الا از روی ظهور اختیار عبد دارد
همچنانکه خدای تعالی میفرماید قل کل یعمل علی شاکلته قوله نه ظلمست اینکه عین علم
و عدلست نه جور است اینکه محض لطف و فضل است یعنی از وجهی مختار و از وجهی
مجبور عبد ظلم و جور نیست بلکه عین علم و عدلست بسبب انکه انسان چون هر دو طرف بودن
دارد تا جامع باشد و هر دو حساب بروی باشد که ظلم و عدلست قوله بشرعت زان سبب
تکلیف کردند که از ذات خودش تعریف کردند یعنی هستی عبد آنست که بداند که
عبودیت بجای می باید آوردن و این معنی بجای آوردن حکمت الله تعالیست تا فرق
شود میان حق و عبد قوله چو از تکلیف حق عاجز شوی تو بیکبار از میان بیرون
روی تو یعنی باید دانست که مصنف میکوید که از تکلیف الله تعالی که عبارت از عبودیت است

و معرفت عاجز شوی از صورت انسانی بدر می روی کمتر از حیوان می باشی
و معنی دیگر آنست که چون بمعرفت حق عجز بیاوری خدا راه دانسته باشی از مکلفان
خارج باشی و از عبادت تقلیدی رهایی یافته باشی و بدین بیت دو دیگر که خواهد
آمدن همین بحث می کند قوله بکلیه رهائی یابی از خویش غنی کردی ز حق ای مرد
درویش یعنی هر گاه که از هستی مجازی و از نابود تجاوز نمائی که عبارت از مقام
نایافت و عجز و فقر بعوض و بدلش هستی حقیقی و وجود مطلق بجای نشیند تو ایشکم
و غنی باشی و کامل بجمیع وجوه و خلیفة الله در زمان و مکان فرموده است که والله
الغنی و انتم الفقراء قوله برو جان پدر جان در قضا ده بتقدیرات یزدانی
رضا ده یعنی باید دانست که پدر سه نوعست اول پدری که از وی متولد شده است
دویم پدری که او را علم آموخته است و سیم پدری که پرورد کار او ست و در
حق هر سه نبی صلی الله علیه و سلم حدیثی فرموده است که الآباء ثلاثة اب ولدك و اب علمك
و اب رباك و پدر اول شریعتست و دویم پدر طریقتست و پدر سیوم پدر
حقیقتست و اگر این خطاب جان بر سالکست پدر کاملست و اگر خطاب دویم
بر کاملست جان بر اکملست و اگر بر جاهلست جان سالک فافهم
سؤال قوله

چو علست آنکه غلمش ساحل آمد زقعر او چه لوهر حاصل آمد

جواب قوله

یکی دریاست هستی نطق ساحل صدف حرف و جواهر دانش دل

باید دانست که اینجا بحث آفاق و انفس است یعنی میگوید که دریا هست وکنار هست

و صدف هست و جوهر هست در انسان عبارت از هستی عبد است و ساحل نطق

و صدف جسم و جواهر معرفت الله و انسان اینجا الکامست نه هر انسانی قوله

بهر موجی هزاران دُرّ شهوار برون ریزد ز نقل و نص و اخبار یعنی میگوید که

بهر آنکه که از باطن کامل بظاهر آید هزاران دُرّ شهوار برون آید یعنی معرفت الله

جاری میشود همچنانکه از دریای ظاهر دُرّ به بیرون می آید و این بیت دویم

همین معنی میدهد قوله هزاران موج خیزد هر دم از وی نگردد قطرهٔ

هرگز کم از وی قوله وجود علم از آن دریای ژرفست غلاف دُرّ او از

صوت و حرفست یعنی بودن علم از بودن وجود حقست که دریای احدیت است

و غلاف معرفت الله که عبارت از دُرّ است صوت و حرف انسانست قوله معانی

چون کند اینجا تنزل ضرورت باشد او را از تمثل یعنی میگوید که هرگاه

که معنی میخواهد که بضرورت در صورت در آید او را از تمثیل ناگزیر است

بسبب

بسبب آنکه معنی را بصورت می توان دانست و حقیقتا و مجاز تمثیل قوله تمثیل

شنیدم من که اندر ماه نیسان صدف بالا شود از قعر عمان یعنی باید دانست که در

ماه نیسان که باران بهار میبارد و صدف از تک دریا بر می آید و بر بالای دریا

می ایستد و دهن خود باز میکند و هر باران که در دهان صدف میچکد دُر میشود

و چون پر میشود باز تک دریا باز میرود و غواص در آن بحر فرو میرود و همان

صدف را از تک دریا بیرون می آورد و می شکند و دُر بر میگیرد و صدف را می اندازد

و این تمثیل را عبارت از آنست که معانی را بصورت در آورد و هر یکی را که میگوید که

در انسان وجه مناسبت پیدا میکند که دریا چیست و ابر باران و صدف و دُرّ عبارت

از چیست و غواص خود کیست و تمثیل چگونه است و ابیات اینست قوله ز شیب قعر بحر

آید بر افراز بر روی بحر بنشیند او دهن باز بخاری مرتفع گردد ز دریا فرود

آید با مر حق تعالی چکاند اندر دهانش قطرهٔ چند شود بسته دهان او بصد بند

رود با قعر دریا با دل پر شود آن قطرهٔ باران یکی دُر بقعر اندر رود غواص دریا

وز او آرد برون لؤلؤ لالا تن چو ساحل و هستی چو دریاست بخارش فیض و بارانش علم

خرد غواص این بحر عظیمست که او را صد جواهر در گلیمست دل آمد علم را مانند یک ظرف

صدف بر علم دل صوتست یا حرف نفس گردد روان چون برق لامع رسد زان حرفها در گوش سامع

صدفی بشکن برون کن ادر شهوار • بفکن پوست و مغز نغز بردار • لغت با اشتقاق

نحو یا صرف • همین کرده همه بر اسم حرف • هر انکو جمله حرف خود در بن کرد •

بهر زه عمر صرف نازنان کرد • ز جو زش قشر سبز افتاده در دست • بنا بل مغز هر کو

پوست نشکست • ولیکن پوست تا نجست هر مغز • ز علم ظاهر آمد علم دین نغز •

ز من جان برادر پند بنیوش • بجان و دل برو در علم دین کوش • که عالم در دو

عالم سروری یافت • اگر کهتر بد از وی مهتری یافت • عمل کان از سر احوال باشد •

بسی بهتر ز علم قال باشد • ولی کاری که از آب و کل آید • نه چون علمست کان کار دل آید •

میان جسم و جان بنگر چه فرقست • که این را غرب گیری وان چو شرقست • یعنی منکو بد

که فرقست میان جسم و روح هر چه جسمست از عالم کثیفست و روح از عالم لطیف

کثیف از عالم صورت و لطیف از عالم معنی که شرق و غرب باصطلاح کرده است و در

جای دیگر علم قال و حال گفته است و دیگر علم ظاهر را که تعلق بدنیا دارد صورت

و علمی را که تعلق بآخرت دارد معنی میگوید و دیگر میگوید که علم و آز را بتر ملک

و سگ گفته اند و علوم دین را اخلاق فرشته میگوید و فرود نیاید در دلی

که تعلقات دارد بما سوی الله مشغول میباشد و ابیاتی که در زیر این نوشته

می شود همین معنی دارد **قوله** از اینجا ماز دان احوال اعمال •

بنسبت

بنسبت با علوم قال با حال • نه علمست آنکه دارد میل دنیا • که صورت دارد اما

نیست معنا • نگردد جمع هرگز علم با آز • ملک خواهی سگ از خود دور انداز •

علوم دین زاخلاق فرشته است • نیاید در دلی کو سگ سرشتست • حدیث

مصطفی آخر همینست • نکو بشنو که البته چنین است • درون خانه چون هست

صورت • فرشته ناید اندر وی ضرورت • برو بزدای روی تخته دل •

که تا سازد ملک پیش تو منزل • ازو تحصیل کن علم وراثت • زبهر آخرت میکن حراثت

در کتاب و در حدیث آمده است که در خانه که صورت ساخته باشند فرشته در نمی

آید بسبب آنکه مصور حقست و نقاش نیز صورتی ساخته است شریک خدای

شده است و این معنی خطاست و این کنایه است از انکه در دل آدمی دوستی

دوستی الله تعالی و محبت کثرت بغیر حق رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که

اَلْقَلْبُ بَیْتُ اللّٰهِ و علم وراثت عبارت از متابعت کردن رسول صلی الله علیه و آله از بهر

آخرت کشت کردنست که اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ **قوله**

کتاب حق بخوان از نفس و آفاق • مزین شو باصل جمله اخلاق **قاعده قوله**

اصول خلق نیک آمد عدالت • پس از وی حکمت و عفت شجاعت • یعنی باید دانست

که عدالت مساوی بودن هر دو جانبست یکطرف بر طرف دیگر زیاده و نقصان

نباشد واو واقف حکمت باشد در هر جای میانه را اختیار کند که رسول صلی الله علیه واله
فرموده است که خیر الامور اوسطها واین ابیات که خواهد آمدن این معنی دارد
که نه زیرک ونه ابله ونه بسیار خوردن ونه هیچ خوردن ونه ذلیل ونه متکبر ونه
بد دل ونه دلاور ونه افراط وتفریط بسبب آنکه محققان فرموده اند که هر چه
یکطرفی دارد نقصانی دارد ومولانا جلال الدین در مثنوی خود فرموده است
بیت هیچ بانگ کف زدن ناید بدر بی یکی دستی از آن دست دگر نه نزدیک آی و
نه میباش دور در وسط رو تا بود خیر الامور قوله حکیمی راست کردارست و کسانست
کسی کو متصف گردد بدین جا بحکمت باشدت جان و دل آگه نه گربز باشد و نه
نیز ابله بعفت شهوت خود کرده مستور شده همچو جود از وی شده دور شجاع صافی
از دل ذو تکبر مبرا ز آنش از جبن و تهور عدالت چون شعار ذات او شد ندارد
ظلم از آن خلقش نکو شد همه اخلاق نیکو در میانه است که از افراط و تفریطش کرانست
میانه چون صراط مستقیمست ز هر دو جانبش قعر جحیمست بباریکی و تیزی همچو
شمشیر نه روی گشتن و بودن بر و دیر عدالت چون یکی دارد ز اضداد
همین هفت آمد این اضداد ز اعداد یعنی باید دانست که حکمت دو جهت دارد از
برای افراط و تفریط دو جهت عفت دارد شره و خمود دو جهت دارد شجاعت

دارد جبن و تهور ویک جهت عدالت باشد دارد پس هفت باشد قوله
بزیر هر عدد سری نهفتست از آن درهای دوزخ نیز هفتست
یعنی هرگاه که این مذکورات را بیک مشغول شد کسی و یکطرفش گرفت هفت میشود
و دوزخ نیز هفت در دارد و هرگاه که بعدالت مشغول شد بهشت عبارت از آنست
و دوزخ کنایه از ظلم و بهشت اشارت بعدلست واین بیت همین معنی دارد
قوله چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا بهشت آمد همیشه عدل را جا جزای عدل نور و
رحمت آمد سزای ظلم لعن و ظلمت آمد یعنی باید دانست که الله تعالی را دو
صفتست صفت جمال و صفت جلال صفت جمال عدلست ونتیجه اش نور و رحمت
و صفت جلال ظلمتست و نتیجه اش لعنت و ظلمتست وهر دو صفت را مظهر
انسانست ظلم بر جاهل مینماید قال الله تعالی فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ قوله
ظهور نیکویی در اعتدالست عدالت جسم را اقصی الکمالست مرکب چون
شود مانند یک چیز ز اجزا دور گردد فعل و تمییز بسیط الذات را مانند گردد
میان این و آن پیوند گردد یعنی باید دانست که آنکه مصنف فرمود که عدالت
جسم را اقصی الکمالست این بحث معادست وهرگاه که انسان باصل وصول
پیوست رفع دوگانگی کرد همچنانکه شخص میخواهد که مرکبی کند البته اجزای
متفرقه میباید و هر یکی ضد یکدیگر و چون جمع کرد و بسیط شد میان

مرکب واجزا هیچ فرقی نباشد و فضلی نیست هر دو یک جوهر میشود وانکه مرکب
می کویند نه اجزا یعنی هر کاه که عدد اسقاط کثرت کند بعکس باید واین مثل نراست
که بوندی و ترکیب واجزا باشد و کفته اند که تمثیل من کل الوجوه نیست با اندک
مناسبتست همچنانکه الاسد فی الحمام قوله نز بوندی که از ترکیب واجزاست
که روح از وصف جسمیت مبراست چو آب وکل شود یکبار صافی رسد
از حق باو روح اضافی یعنی میکوید که هر کاه که آب وکل صافی شوند یعنی قابل
کردند روح اضافی بدو تنزل کند این آن معنیست که چون انسان بحسب علم
وعمل قابل کردد البته بحق وصول یابد قوله چو یابد تسویت اجزای انسان
در و کیرد فروغ عالم جان یعنی میکوید که چون اجزای انسانی راست کردد
بعد اعتدال جمع شوند روح در و آرام کیرد یعنی هر وقتی که وجود انسانی
بحسب کمال جمعیت قابل کردد اتحاد بحق یابد قوله شعاع جان سوی تن وقت
تعدیل چو خورشید و زمین آمد بتمثیل یعنی میکوید که تابیدن آفتاب
بر زمین همچنانست که تافتن روح بر جسم انسانی تمثیل قوله
اکر چه خور بچرخ چارمینست شعاعش نور و تدبیر زمینست یعنی تمثیل
آنست که آفتاب در چرخ چهارمست از انجا بر زمین می تابد و نور آفتاب
تدبیر زمین میکند یعنی نباتات را نشو ونما می دهد تا انسان برنج و کندم

دمید

وسایر حیوانات وطیور وعلف وحبوبات بخورند و زنده بمانند وهمانا
که فیض وفضل دیانی از مرتبهٔ حقیقت انسانی تو والهی نتواند کردن وانسانرا
بحسب حیات حقیقی بکمال جمعیت رسانیدن البته می تواند و بباید دانست که مدد
وجودی بر شش نوعست سه بر سبیل ظاهر وسه بحسب باطن اول بحسب ظاهر آفتاب
واکر همانا که شخصی نفس زد واکر نفس انکبود در حال هلاک می شود و دویم
بغذا اکر هر روز غیخورد البته غیماند سیم باب واکر آب نمی آشامد می سوزد ومیرد
ومدد وجودی باطن اول فیض حقیقت با انسان دویم مددیست بر سبیل ارواح
سیم مددیست بر عالم مثال واکر از این فیوضات یک جزو ساقط شود البته اشیا
در معرض هلاکت میمانند نمی بینی که هر کاه که وجود آدمیرا ازین مذکورات
یکی مدد نکنند بیمار میشود واکر طبیب کامل بدو نرسد البته وفات می یابد قوله
طبیعتهای عنصر نزد خورشید کواکب کرم وخشک و سرد و ترنیست یعنی
طبیعتهای اشیا را آفتاب کرم و سرد و خشک و تر میسازد وکواکب نیز از آفتاب
این چهار خاصیت ندارند والا از طبیعت این خاصیت حاصل کرده اند بسبب
آنکه طبایع آبا اند و فاعل و عناصر امهاتند و قابل و هر فیض که اشیا اخذ
می کنند از طبایع می باشد نه از آفتاب و آفتاب نیز کرم و خشکست از طبایع است

ودر اصطلاح حکماء سلف طبایع را ارواح وعناصر را اجسام می کویند وبعضی
مشایخ بر آنند واین رنکهای الوان که در تعینات مینماید از طبایع ظاهر میشود واین
بیت دو بیر که نوشته می شود همین معنی دارد قوله عناصر جمله از وی کرم وسرد است
سفید وسرخ وسبز وآل وزرد است قوله بود حکم روان چون شاه عادل
که نه خارج توان کفتن نه داخل یعنی میکوید که همچون پادشاه عادل ظاهر کردن
مملکت خود حکم نافذ کرد اند که همکی متابعت نمایند طبیعت نیز در تعینات حکمی
راند والا در تعینات او را خارج دداخل نمی توان حکم کردن بسبب آنکه او
روحانیست ومحسوس وقرین نیست وکفته اند که هم داخل وهم خارجست مثلا
که مشک وبوی مشک می بینیم که مشک در صندوق نهاده است ودر چیزی بسته وازان
بیرون از جای دود بوی میدهد پس بوی در جرم مشک نیست داخل وچون
مشک اکر در صندوق نبودی از دود بوی نداری بدین معنی خارج نیست و
هستی حق را در تعینات همچنین اعتبار کرده اند یعنی نه داخل ونه خارج نه
متصل ونه منفصل واین ترکیب را در ماسبق ذکر در فقرات از برای چیزی دیکر
بوده است عیب نفرمایند که مکرر نیست از برای توضیح است قوله چو از تعدیل
کشت ارکان موافق ز جنبش نفس کو یا کشت عاشق یعنی از مساوی بودن

بودن نفس

56

فیض طبایع مر عناصر را که ارکان می کویند نفس انسانی بچیزی عاشق میشود و
هر کاه که انحراف یافت طبایع نفس انسانی نیز انحراف می یابد ودر مرض میمانند
وعشق نمیماند قوله نکاح معنوی افتاده در دین جهان را نفس کلی داد کابین
یعنی بباید دانست که نکاح از روی لغت عرب وصلتست یعنی حق بتعینات ظاهر
شود قال الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
این معنی را نکاح معنوی میکویند وجهان را نفس کلی داد کابین این معنی دارد
که نفس کلی روح عالمست روح را بعالم کابین داد بسبب آنکه از برای آنکه وصلت
حق بعالم نمی یابد که موجود شود از برای ایجاد عالم روح می باید وکفتیم که
نفس کل روح انسان نه اکمل وروح عالمست قوله از ایشان می بدید آید فصاحت
علوم ونطق واخلاق وصباحت یعنی از نتیجه نکاح معنوی این چیزها که کفته
شد است ومیخواهد کفتن حاصل میشود قوله ملاحت از جهان بی مثالی در آید
همچو رند لاابالی بشهرستان نیکویی علم زد همه ترتیب عالم را بهم زد کهی بر
رخش حسن او سوارست کهی با نطق تیغ آبدار است چو در شخصست خوانندش
ملاحت چو در نطقست کویندش فصاحت ولی وشاه ودرویش همه
همه در تحت حکم او مسخر یعنی ولی که عبارتست از شیخ اکبرست سلام الله عاشق بودن

برشیخ کبیر وشاه سلطان محمود با ایاز خاص درویش کالغنی مسکین. با پادشاه
زاده و تیر زدن شاه زاده او را در شکارگاه پیغمبر یوسف علیه السلم با زلیخا
قوله در روز حسن روی نیکوان چیست. نزان حسنست تنها کوی آنچیست
قوله چو از حق نباید دل ربائی. که شرکت نیست کس را در خدائی یعنی
باید دانست که وصلت برو ومعنیست از روی حقیقت واز روی مجاز از
روی حقیقت را حق می کویند واز روی مجاز را باطل چون چنین است هیچ
آفریده را شرکت نیست در هیچ باب نسبت با خدای تعم از روی وجود همه
چیز را اضافه بر حق میکنند واز روی ظهور بر عبد وهرکاه که اهل شود
مشاهده حق میکنند ظاهر را نیز اضافه بر حق میکنند قال الله تعالی فَأَيْنَمَا
تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ وقال امیر سلام الله مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ
ودیگر هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ قوله کجا شهوت دل مردم رباید. که حق
که کهی باطل مینماید. یعنی معنی این بیت آنست که نوشته ایم و توجیه دیگر آنست که باطل
عبارت از حسن وعشق مجازیست نسبت با حسن وعشق حقیقی ودر مجازی بر جهت
بسبب آنکه المجاز قنطرة الحقیقة. بیت میل خلق جمله عالم تا ابد. کر شناسند دکر
نه سوی تست. جو تر اچون دوست نتوان داشتن. دوستی دیگران بر بوی تست

قو

قوله مؤثر حق شناس اندر همه جای. ز حد خویشتن بیرون منه پای.
ومعنی این ذکر رفته است یعنی میکوید اثر کنند در همه جای حقست واز حد خود
پای بیرون منه عبارت از آنست که حق وعبد علی هیست ومخلوقیت وحد حق
معبودیت است وخالقیت بدین واسطه اثر خالق میکنند در مخلوق قوله
حق اندر کسوت حق بین وحق دان. حق اندر باطل آمد کار شیطان.

قوله جواب

چه جزویست آنکه او از کل فزونست. طریق جستن آن جزو چونست

قوله سؤال

وجود آن جزو دان کز کل فزونست. که موجودست کل این بار کونست
یعنی باید دانست که وجود حق جزویست بسبب آنکه در وجود جزو کثرت و
تعدد نیست ووجود کل باجزا کل میشود تعدد وکثرت دارد پس وجود جزو
بدین معنی فزون باشد از وجود کل ووحدت صفت جزویست وکثرت صفت
کل واز روی لغت نیز همین اعتبار دارد که جزو یکی وشما وکل بسیار در
ضمیر منیر پوشیده نیست که این اعتبارات در ما سبق نیز کفته شده است مکرر مینماید
قوله بود موجود را کثرت برونی. که او وحدت ندارد جز درونی.

ومعنی این بیت همین است که ذکر رفته است قوله وجود کل از کثرت گشت ظاهر
که او در وحدت جزو است ساین یعنی باید دانست که کل همچو مرکبست که اجزای
چند میباید که تا مرکب مرکب شود و هر گاه که مرکب تمام شد یکچیز میشود پس کل
در جزو پوشیده شد قوله چو کل از روی ظاهر هست بسیار شود از جزو
خود کمتر بمقدار قوله نه آخر واجب آمد جزو هستی که هستی کرد او را زیر دستی
یعنی میگوید که هستی جزو واجبست و هستی کل زیر دست جزو است بسبب آنکه وجود
کل بجزو است و وجود جزو بذات خود قوله ندارد کل وجودی در حقیقت که او
چون عارضی شد در حقیقت یعنی وجود کل عارضیست و وجود جزو حقیقی
و آنچه قدیمست وجود جزو است و آنچه محدثست وجود کلست قوله
وجود کل کثیر واحد آید کثیر از روی کثرت مینماید یعنی گفتیم که وجود کل
با جزاست و چون مرکب تمام شد اجزا مخفی شدند در مرکب مانند یکچیز که
از او واحد گویند و الا هر گاه که کل اعتبار کنند وجودی ندارد بسر خود معدومست
قوله عرض شد هستی کان اجتماعیست عرض سوی عدم بالذات ساعیست
یعنی جمع شدن روح با جسم و جسم عرضست و عرض بالذات معدومست قوله
هر جزوی ز کل کان نیست گردد کل اندر دم ز امکان نیست گردد یعنی میگوید

که از تو

۵۸

که ارتفاع جزو مر ارتفاع کل میشود و همچنانکه انسان اسیر اگر بر دارند که یک
جزویست بمجموع اعضا ناچیز میشود و قس علی هذا قوله جهان کلست در هر
طرفة العین عدم گردد و لا یبقی زمانین یعنی باید دانست که جهان بر سه
نوعست اول عالم دوم انسان سیوم خلق جدید که خواطر است و هر سه در دو
زمان باقی نمیمانند مثلا عالم در فصلی اقتضاء چیز دیگر دارد که ضد همدگر باشد
مثلا در فصل بهار اسم و صفت دیگر دارد و در تابستان دیگر در خزان و زمستان
دیگر و انسان نیز از مقام طفولیت تا بوقت وفات نوع دیگر و خلق جدید نیز هر زمان
چیز دیگر است بل هم فی لبس من خلق جدید و این آیت هر سه عالم را شامل است
قوله دگر باره شود پیدا جهانی بهر لحظه زمین و آسمانی یعنی این بیت صفت خلق
جدید است قوله بهر لحظه جوان و کهنه پیر است بهر دم اندر او حشر و نشیر است
یعنی این بیت هم بحث خلق جدید است قوله در او چیزی دو ساعت می نپاید
در آن لحظه که میمیرد بزاید این نیز اعتبار خلق جدید است قوله ولیکن طامة
الکبری نه اینست که این یوم عمل و آن یوم دینست یعنی باید دانست که طامة
الکبری عبارت از قیامتست و در اینجا کمال انسانی میخواهد و نه خلق جدید
بباید دانست که ساعت عبارت از قیامتست و آن بر پنج قسم است بعد حضرت

خمسه اول قیامت انکه در هر آنی تمتقض کل یوم هو فی شان و بحکم بل هم فی لبس
من خلق جدید معانی و تجلیات از غیب شهادت می آیند و از شهادت غیب
مراجعت مینمایند و دیگر موت طبیعیست و آن مفارقت روح است از بدن
قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات فقد قامت قیامته و دیگر موت
ارادیست و آن اعراضیست باراده تا از متاع دنیاوی و از مقتضیاتش و عدم
متابعت هوا قال صلی الله علیه و آله موتوا قبل ان تموتوا و دیگر قیامت مشهوراست
و ان الساعة اتیة لا ریب فیها و دیگر قیامت کبراست بطلوع شمس حقیقی از
مغارب مظاهر خلقیه و انکشاف کلیه و بروز وحدت تام و ظهور ذات احدیت
و انقهار کثرت کقوله تعالی و برزوا لله الواحد القهار و عارف موحد را بعد
الفنی فی الله این قیامت حاصل میشود **قول** کز خود فانی شوی جای تمام
این قیامتها بنمایند و السلام · از آن تا این بسی فرقست زنهار · بنادانی مکن
خود را گرفتار · نظر بگشای در تفصیل و اجمال · نگر در ساعت و روز و مه و سال ·
یعنی در تفصیل که عبارت از خلق جدیدست و در اجمال اشارت بطامة الکبراست
تمثیل قول اگر خواهی که این معنی بدانی · ترا هم هست مرا
زندگانی یعنی میگوید که معنی تفصیل و اجمال که ذکر رفت اگر میخواهی که یقین بدانی ترا

صره

چیزی می باید کردن اول موتوا قبل ان تموتوا دوم زندگانی که بقای ابدی
میگویند که کمال عبارت از آنست و گفته اند که تفصیل عبارت از کثرت و جهات و اجمال
اشارت بعالم وحدت و علم یعنی معرفة الله **قول** نه هر چه آن در نشیب و بالاست · جهانان
مثالش در دل و جان تو پیداست · یعنی بر سبیل اجمال و جمعیت نه هر چه آن سؤالست
استفهام بر سبیل اثبات یعنی هست **قول** جهان چون تست یک شخص معین · ترا او را
کشته چون جان او ترا تن · یعنی باید دانست که در ما سبق ذکر رفته است که جهان
عالم کبیر است و انسان عالم صغیر و نیز نوشته شد که انسان روح عالمست و تفصیل این
معنی نوشته مکرر میشود **قول** سه گونه نوع انسانرا ممات است · یکی هر لحظه و آن بر حسب
ذات · یعنی باید دانست که موت بر سه قسمست و حیات نیز بر سه قسم موت اول اختیاریست
که نبی فرموده که النوم اخ الموت و این هر لحظات و دوم موت اختیاریست که رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که موتوا قبل ان تموتوا سیوم موت طبیعیست که قال الله تعالی
کل من علیها فان و در جای دیگر فرموده اند که موت عبارت از فنای عبدست
و حیات عبارت از بقای عبدست و از امیر المؤمنین علیه السلام سوال کردند که ما الفناء
در جواب فرمود الفناء ترک الاختیار و این نیز سه نوعست اول فنای افعال دوم فنای صفات
سیوم فنای ذات هر گاه که عبد از این هر سه بگذرد که مجازست پس این هر سه بقای حقیقی

باشد قوله دویم زانفحات اختیاریت سیوم مردن مرا و را اضطراریت
یعنی این بیت گفته شد قوله چو مرگ و زندگی باشد مقابل سه نوع آید حیاتش در سه منزل
و معنی این نیز گفته شد قوله جهان را نیست مرگ اختیاری که آن را از همه عالم تو داری
ولی هر لحظه میگردد مبدل در آخر هم شود مانند اول یعنی میگوید که جهان مبدل
می‌گردد در آخر که محو میشود مانند اولست یعنی او نیز محو و فانی بود و در هر حال
باقی حق بود قال الله تعالى هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ قوله هر آنچه آن گردد
اندر حشر پیدا ز تو در نزع میگردد هویدا یعنی میگوید که تَمُوتُونَ كَمَا تَعِيشُونَ
قوله تن تو چون زمین سر آسمانست حواست انجم و خورشید جانست چو کوهست
استخوانهای که سخت است نباتت موی و اطرافت درختست تنت در وقت مردن از
ندامت بلرزد چون زمین در قیامت دماغ آشفته و جان تیره گردد حواست
همچو انجم خیره گردد مسامت گردد از خوی همچو دریا تو در وی غرقه گشته بی سر و پا
شود از جان کنش ای مرد مسکین رستی استخوانها پشم رنگین بهم پیچیده گردد ساق
با ساق همه جفتی شود از جفت خود طاق چو روح از تن بکلیت جدا شد زمینت
قاع صفصف لا ترا شد یعنی میگوید که روح از تن بتمامی جدا شد معنیش آنست که
دو کانکی از میان هر دو مرتفع شد و هر دو بصفت بحسب کمالات شیء شدند و آیه

کرد

کریمه همین معنی دارد که قاع و صفصف یعنی صحرائیست صفصف خالی یعنی از ماسوی الله
لا تری تو نمی بینی فیها در آن زمین عوجا یعنی کژی را قوله بدین منوال باشد حال عالم
که تو در خویشتن بینی در آن دم یعنی این ابیات که در پیش گذشت بحث آفاق انفس بود
و در وقت نزع همه در خویشتن می بینی بسبب آنکه فَإِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ
قوله بقا یی حق را است باقی جمله فانیست بیانش جمله در سبع المثانیست یعنی
میگوید که هرچه باقی باشد خدا است و دیگر که می بینی فانیست و بیان و دلیل این در فاتحه است
که هفت آیه است و دو بار از برای حضرت رسول نازل شده است یکبار در مکه
فتح مکه شد و یکبار در مدینه فتح مدینه شد و هفت آیه که دو بار مکرر شود چهارده باشد
و فاتحه دلالت می کند بر بیان حق بباید دانست که فاتحه جامعست و مفسران پنج
اعتبار کرده اند تا اینجا که مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ خاص است بالله تعالى و این که إِيَّاكَ نَعْبُدُ و
إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ مشترک است میان حق و عبد تا اینجا که أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ خاص است بهم سعدا
یعنی کاملان و از اینجا که وَلَا الضَّالِّينَ خاص است باشقیا یعنی بر جاهلان قال صلی الله علیه و آله
فَاتِحَةُ الْكِتَابِ شِفَاءٌ لِكُلِّ دَاءٍ قوله بکُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بیان کرد نفی خلق جدید هم
عیان کرد یعنی میگوید که بقا بودن حق و فانی بودن خلق در این آیه کریمه صادقست
و هر باری خلق جدید آوردن نیز هم در این آیه داخلست قوله بود ایجاد و اعدام دو عالم

چو خلق و بعث نفس این و آدم یعنی میگوید که موجود بودن و معدوم بودن عالم
ارواح و اجسام همچو خلقت و برانگیز نفس آدم است و معنیش آنست که عالم و آدم
سوی از روح و جسمند یعنی از طبیعت و عنصرند قوله همیشه خلق از خلق جدید است
اگرچه مدتش عمر مدید است یعنی میگوید که هرگز نیست که خلق که آفرینشست در
خواطر نیست که عبارت از خلق جدید است و اگر عمر دراز باشد هر کسی را که خواطر
هست منفک میشود قوله همیشه فیض فضل حق تعالی بود از شان خویش اندر تجلی
یعنی فیض زیادتی الله تعالی دایما بر انسان میباشد و اگر همانا که یکساعت کم شود
ناچیز میشوند و الا بباید دانست که فیض ربانی بر چهار نوعست اول ذاتی بر
اکمل اسمائی بر کامل صفاتی بر سالک و افعالی بر ناقص و اگر هر کسی این معنی را
بداند که مظهر الله تعالی ام آسوده دل در همان قدر معرفت کافیست فافهم قوله
از انجانب بود ایجاد اکمال و زین جانب بود هر لحظه تبدیل یعنی میگوید که از تکمیل
جانب حق و یا از جانب روح ایجاد و تمام کردن حاصل است و از جانب عبد
یا جسم هر ساعت تبدیل و تغییر میشود از جهت سیر و سلوک و یا از جهت فنا
و عدم قوله و لیکن چون بگذشت این طور دنیا بقای کل بود در دار عقبا
یعنی میگوید که هرگاه که از دنیا رحلت میکند که عالم فناست در آخرت ساکن میشود

که سرای

که سرای عقباست و بقاست و معنی بحقیقت که دنیا عبارت از جهل و ظلمت است و
عقبا اشارت بعلم و جمعیت است قوله که هر چیزی که بینی بالضرورت دو عالم
دارد از معنی و صورت یعنی هر موجودی که ظاهر شود در تعینات جسم و روحی
دارد با عنصری و طبیعی هست و یا ظاهر و باطن باشد که صورت و معنی عبارت
از اینهاست قوله وصال اولین عین فراقست مر آن دیگر و عند الله باقیست
یعنی میگوید که رسیدن اول که صورتست بمعنی فنا و فراق می باید بودن چرا که معنی
تعلق دارد بحق و هرچه بحق نزدیک باشد باقیست و بصورت نزدیک فانی بود
قال الله تعالی مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ قوله مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر
در اول مینماید عین آخر یعنی میگوید که تعینات بر موافقت اسم ظاهر همچو آب در
نی شکر موافق و در کدو و تلخ ناموافق در مظاهر قابل و غیر قابل قوله بقا اسم
وجود آمد ولیکن بجای کان بود سایر نه ساکن یعنی بقا نام بودنست در تعینات
ساریست از برای موجود بودن ممکنات و هم ساکن است همان اسم بقا هم در موجودات
سایرست از برای ایجاد و ساکنست از برای کسب کمال قوله هر آنچه آن هست بالقوه
درین دار بفعل آید در آن عالم بیکبار و معنی این بیت آنست که هر چه قبل از وجود
بالقوه بود بعد از وجود بفعل در می آید و هرگاه که بعکس شود معنی دیگر میدهد

یعنی باطن ظاهر شده بود ظاهر نیز باطن شود **قاعده** **قوله** زتو هر فعل که اول کشت ظاهر
بدان کردی مبادی چند قادر یعنی میگوید که هر فعل حمیده و یا ذمیمه که از آدمی ظاهر
می شود البته در برزخ و یا در حشر بران قادر میشود **قوله** هر حالی که از نعمت که ضرر
شود در نفس تو چیزی ملخوظ یعنی معنی این بیت این هر دو آیتست که قال الله تعالی
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ **قوله** بعادت حالها با خوی کردد
بمدت میوها خوشبوی کردد یعنی که هر چیز را میباید ملازمت کردن بجد و جهد
تا ملکه آنکس شود ترتیب **قوله** ازان اموخت انسان پیشهارا وزان ترکیب
کرداند پیشهارا یعنی پیشهارا بمدت مدید میتواند آموخت و باید پیشه و فکر
بکال میرسد هر که در هر چه داند و می باشد **قوله** همه افعال و اقوال مدخر
هویدا کردد اندر روز محشر چو عریان کردی از پیراهن تن شود عیب
هنر یکباره روشن یعنی میگوید که هر گاه که انسان از جسم که هیکل جسمانیست
خلاص یابد و بمرتبهٔ مثال و یا روحانی برسد البته نقص و کمال خود را میداند
بسبب آنکه جسم حجابست میان حق و عبد **قوله** تنت باشد ولیکن بی کدورت
که بنماید ازو چون آب صورت یعنی هر گاه که رفع رسوم خلقیت بکند بمقام روحانی
برسد کانه که جسم و روح عنایت کاسهٔ بلور و آب که در وی باشد هر دو صافی
مینماید

مینماید **قوله** همه انجا شود پیدا ضمایر فرو خوان آیهٔ تبلی السرائر یعنی میگوید
که روز قیامت هر افعال نیکو هیده و اعمال پسندیده که از انسان صادر شده باشد
ظاهر میکردد و در حساب در می آید و فایده هر دو را می بیند سیاة اجزای بد و
حسنات اجزای نیک **بیت** هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد
و نزد اهل تحقیق معنی این آنست که هر گاه که انسان بکمال رسید میداند که تا درین چین
در چکار بودم بسبب آنکه آدمیان نیک و بد تمیز نمی دانند و عمر خود را بغفلت
میکذرانند و چون تمیز شد بدانست که نیک چه بود و بد چه و درین هر دو با
کلام باری تعالی نازل شده که يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ **قوله**
دکر باره بوفق عالم خاص شود اخلاق تو اجسام و اشخاص یعنی در روز قیامت
و یا در وقت کمال بر موافقت همان عالم اخلاق تو در جسم و یا در صورت
شخصی در می آید بتو مینماید که تیم سیات و یا حسنات **قوله** چنان کز صورت عنصر
شد درینجا موالید سه کانه کشت پیدا معنی این بیت تمثیل همین بیتست که
کذشت یعنی هر گاه که از عنصر سه چیز که ضد هم دیکرند ظاهر میشود اول جماد
دویم نبات سیوم حیوان بطریق اولیست که از انسان که هم صورت عنصری دارد
فعل نیک و بد ظاهر کردد و در بیت ثانی که خواهد آمدن همین را بیان میکند

قول همه اخلاق تو در عالم جان، کهی انوار کرد دکاه نیران، تعین من تفع کردد در هستی
نماند در نظر بالا و پستی، یعنی میکوید که تعین هستی حقیقی است و پستی که عبارت
از هستی مجازیست فرقی و فصلی در نظر نمی ماند بسبب آنکه در ماسبق ذکر رفته است
که قول تعین هر یکی را کرده محبوس، بکلیت ز جزوی گشته مایوس،
و دانسته شد که تعینات امور اعتباریست و امور اعتباری را در خارج وجودی
نیست پس ظهور نیز نبوده باشد قول نماند مرگ تن در دار حیوان، بیکرنکی
بر آید قالب و جان، یعنی هر گاه که دفع دو کانکی کرده شود که موتوا قبل ان تموتوا
است دیگر فرق نیست و مرگ عبارت از فرق بود در میان دو شیء قول
بود پا و سر و چشم تو چون دل، شود صافی ز ظلمت صورت گل، یعنی معنی
این بیت این حدیث قدسیست که کنت سمعه و بصره و رجله و دل کفتن آنست که
و وسعنی قلب عبد المؤمن و وقتی که چنین باشد از صورت عنصری که از ظلمت
و کلفت صافی و پاکی باشد بعد ازین قول کند از نور حق بر خود تجلی، ببینی بی
جهت حق را تعالی، تو عالم را همه بر هم زنی تو، ندانم تا چه مستیها کنی تو، یعنی
دو عالم که ارواح و اجسامست هر دو را فانی بینی و بقائی حقیقی که عبارت از
حقیقت الهیست واصل گردی میدانم که مستیها میکنی که عبارت از ذوق

تجلیات افعالی و صفاتی و اسمائی و ذاتیست و کمال کاملان عبارت ازین مرتبه است
و این مرتبه اکملست قول سقاهم ربهم چبود بیندیش، طهوری چیست صافی
گشتن از خویش، یعنی میکوید که در قرآن مجید آمده است که روز قیامت پروردگار
شما شما را آب میدهد یعنی حیات ابد یعنی حقیقی که عبارت از آنست حیث پاک
بودن از وجود مجازی خود که ظهوریت قول زهی شربت زهی لذت زهی ذوق
زهی حیرت زهی دولت زهی شوق، یعنی قصد مصنف اینست که شربت عبارت
مشربیست که قابل تجلی واقع شده باشد لذت و ذوق عبارت از رهیدگیست
و حیرت حیرت محمود است نه مذموم و دولت عبارت از کمال جمعیت
قول خوشا آن دم که ما بی خویش باشیم، غنی مطلق و درویش باشیم،
یعنی باید دانست که بیخوشی عبارت از ترک تعلقات از ماسوی الله غنا
عبارت از کمال ذاتیست و درویشی اشارتست خلاص بکلیت از هر قید
و رسول علیه السلم میفرماید که الفقر فخری و به مفتخر قول نه دین نه عقل
نه تقوی نه ادراک، فتاده مست و حیران بر سر خاک، یعنی انکار که میکند
دین تقلیدی را و عقل معاش را و تقوی زبانی و ادراک ماسوی الله را
و مست و حیران عبارت از تجلی تامست و سر خاک نیز فناست قول

هشت وحور وخلد اغاچه منجل که بیکانه دران منزل ایکنجل زیراکه اینها صفات الله
تعالی است واهل الله ازاینها درکذشته وعبد واصل شده پس دنی واخرت بیکی جه
نشمرند انها اکر زنند نفس ای خدا زنند قوله چو دوست دیدم وخود دم ازان زدمی
ندانم تا چه خواهد شد پس از وی یعنی چو روی محبوب حقیقی دیدم وخواری
او شدم یعنی قبول شدم وبکمال نفسی رسیدم واین لفظ ندانم بر دو وجه است استفهام
وغیر استفهام هرکاه که استفهام باشد یعنی میدانم که عاقبت چه خواهد شدن وبغیر
استفهام آنست که نمی دانم که باکملیت میرسم یانه قوله بی هر مستی باشد خماری
درین اندیشه دل خون کشته باری یعنی میکوید که برسبیل ظاهر در پی هر مستی خماری
هست ودر تحقیق مستی عبارت از فناست واین بر سه وجه است اول فنای افعال
وفنای صفات وفنای ذات وهشیاری که عبارت از خمار است نیز بر سه وجه است
همچنانکه در پی مستی ظاهر خمار هست در پی فنا نیز بقا هست فافهم

سوال قوله

قدیم ومحدث از هم چون جدا شد که این عالم شدان دیگر خدا شد

جواب قوله

قدیم ومحدث از هم خود جدا نیست که از هستیست باقی دایما نیست

معـ

یعنی در جواب می کوید که قدیم ومحدث از هم جدا نیست انکه معرفت هر شی بر سبیل
ضد حمل میکنند پس شاید زمانند بدین معنی از هم جدا بشند والا در اصل قدیمست ومحدث
موجود نیست اسم بی مسماست همچو عنقا ومحدث دایما نیستی باقیست واین بیت دوم
همین معنی دارد قوله همه آنست این مانند عنقاست جز از حق جمله اسم بی مسماست
عدم موجود کردد این محالست وجود از روی هستی لایزالست کفته اند علم
بر دو نوعست علم مطلق وعلم مضاف وفرق میان هر دو آنست که هرچه علم
مطلقست مظهر حق نیست وهرچه علم مضافست مظهر حق است ووجود نیز بر سه
قسمست وجود مطلق ووجود مضاف ووجود خارجی ووجود مطلق عبارت از تعین
اولست که وحدتست که وجود اکملست ووجود مضاف تعین ثانی است که مرتبه واحدیت
که وجود کاملست ووجود خارجی عبارت از وجود مکوناتست که مظهر وجود وموجودند
باعتبار این فافهم قوله نه آن این کردد ونه این شود آن همه اشکال کردد بر تو آسان
یعنی میکوید که عدم موجود کردد وموجود عدم کردد نبود واعتبار محالست هرکاه
که همچنین بدانی همه مشکلهای تو آسان می شود برتو قوله جهان خود جمله امر اعتباریست
چو آن یک نقطه کاندر دور ساریست یعنی میکوید که جهان امر اعتباریست والا
یک نقطه وجود است که در جهان ساریست بسبب این جهان موجود است نسبت با وجود

واگر نه نسبت با خود عدم و ناچیز است قوله برو تو نقطهٔ آتش بگردان ؛
که بینی دایره از سرعت آن ؛ معنی این بیت در ما سبق ذکر رفته است از انجا طلب باید
قوله یکی گر در شمار آید بناچار ؛ نگردد واحد اندر اعداد بسیار ؛ یعنی میگوید
که حضرت وجود حق اگر در عبارت آید یعنی در مظاهر مختلف ظاهر شود هر یکی وجودی
مینماید والا در حقیقت نیستند همچنانکه اگر یکی را شمردی در یکی او هزار بشماری
اصل همان یکیست قوله یکی اندر یکی یکی باشد ؛ نه فراوان نه اندکی باشد ؛ قوله
حدیث ماسوی الله را رها کن ؛ بعقل خویش این را زان جدا کن ؛ چه شک داری
درین کین چون خیالست که با وحدت دوئی عین محالست یعنی میگوید که ترا
شکی و یا شبههٔ درین باب نیست که با وجود شک عبارت از وجود حضرت دوئی
کر اشارت با وجود عدم هر دو با هم بودن خیال محالست بسبب آنکه ضدان نتجمع
نمی شوند قوله عدم مانند هستی بود یکتا ؛ همه کثرت ز نسبت گشت پیدا ؛ یعنی میگوید که
عدم مضاف در مقابله وجود است همچنانکه وجود از برای ظهور کمال اسمائی محتاجست
بتعینات و تعینات نیز از برای وجود بوجود محتاجست پس هر دو یکتا اند و در
مقابله اند هر دو یکطرف داند و او ظهور و این وجود میطلبید بدین دلیل
کثرت از نسبت خیزد زیرا که وجود اولست و عدم آخر و اول و آخر متناسبا شد

حد

61

قوله ظهور اختلاف و کثرت شان ؛ شود پیدا ز بوقلمون امکان ؛ یعنی آشکارا شدن
اختلاف و کثرت نه از وجوبست والا از امکانست و امکان محل کثرتست و وجوب
محل وحدت و مصنف علیه الرحمه امکان را بوقلمون میخواند بسبب آنکه رنگهای الوان
شان اوست مثل موم و نحل قوله وجود هر یکی چون بود واحد ؛ بوحدانیت حق
گشته شاهد ؛ یعنی میگوید که بودن کل افراد واحد است هر یکی بسر خود اند
و بوحدانیت حق شاهد اند ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد والله اعلم

سؤال قوله

چو خواهد مرد معنی زین عبارت ؛ که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از سر زلف و خط و خال ؛ کسی کاندر مقاماتست و احوال

جواب قوله

هر آنچیزی که در عالم عیانست ؛ چو عکس ز آفتاب آن جهانست یعنی باید
دانست که جواب مصنف درین بیت آنست که هرچه در تعینات ظاهر و موجود گشته اند
بالقوه در علم معلوم حق بوده اند خواه نیک و خواه بد خیر و خواه شر بدلیل این
آیه قل کل من عند الله و چون بفعل آمدند عکس همان بالقوه اند یعنی مانند و آن
بالقوه بظهور همی آید صورت اوست و اگر همانا که بالقوه بظهور بفعل آید همان مکان

از لوازم عکس است نقص و ضعف

خالی میماند واین امر محالست سائلی سوال میکند که در شرح فرموده اند که بد وشر
نیز از حضرت چون زنیکو هرچه نیکو صادر گشت نیکوست در جواب میگوییم که این کمینه
در فرموده خود نص کریمه را بدلیل آورده ام والا از برای دفع مثال توضیح کرده
میشود و توجیه نموده اول بباید دانست که الله تعالی را دو صفتست وهر دو بکمال
اول جلال و آخر جمال هرچه جلالست عبارت از قهر است وهرچه جمالست لطفست وهم
کنایت از خیر و خوبی مینماید واین هر دو صفت در تعینات ظاهر میشود و در انسان با جمال
ظاهر میشود و از برای اظهار کمال اسمائی دو چیز میباید دوزخ و جنت تا گروهی در
دوزخ و گروهی در بهشت در دو تا هر دو اسم حکم خود دراشد قال الله تعالی
فریق فی الجنة وفریق فی السعیر وهر دو میباید بیت چه بانگ کف زدن ناید بدر
بی یکی دستان ان دست دگر قوله جهان چون زلف و خال و خط و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست تجلی که جلال و که جمالست رخ و زلف
ان معانی را مثالست یعنی بباید دانست که هرچه سیاهست تمثیل جلالست
وهرچه سفید است بمرتبه جمالست در هر جا که آید قوله صفات حق تعالی لطف و قهر است
رخ و زلف بتان را زان دو بهراست چو محسوس آمد این بالفاظ مسموع
نخست از بهر محسوست موضوع یعنی هر چیزی که معاینست او را لباس صورت

بباید

می باید در پوشیدن و تمثیل بمحسوس نمودن تا بر ذهن فرود آید و تعقل کند
قوله ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مر او را لفظ غایت یعنی معنی را بلفظ
عبارت نمی توان دیدن و شناختن بذوق می باید دریافتن و ذوق تعلق بعمل
دارد نه بعلم قوله هر آن معنی که شد از ذوق پیدا کجا تعبیر لفظی یابد او را یعنی
میگوید که هر معنی که بذوق حاصل شود البته او را تعبیر کردن می باید بلفظ کردن
تا دیگری بداند که چونست مثلا شخصی در خواب دیده است نزد معبر آمد و خواب
خود را عرضه کرد که در خواب آب دیده ام معبر دید که این شخص پارساست
یا ناپارسا اگر پارساست میگوید که روشنایی اندک مایه بتو خواهد رسید
و آب روشن باشد و اگر آب تیره باشد و اگر آب غم و اندوه میرسد بتو قوله
چو اهل دل کند تعبیر معنی بمانند کند تعبیر معنی که محسوسات از آن عالم
سایه است که این چون طفل و آن مانند دایه است یعنی میگوید که محسوسات همچو
طفلند و آن عالم معانی که باصطلاح این قوم عالم مابقوه را میگویند و دایه گری
محسوس میکند از برای آنکه بالفعل را فیض از بالقوه است و دایه گفتن عبارت از
پرورش کردن است قوله بنزد من خود الفاظ مأول بر آن معنی فتد بر لفظ اول
یعنی الفاظی را تاویل کرده می شود همان لفظ اول را بر گشایند بر همان معنی خواه

خیر وخواه شر تاویل و توقف بر گوینده لفظ تا چه دید است قوله
محسوسات خاص از عرف عامست چه داند عام کان معنی کدامست یعنی خاص را
محسوس واعودن از عادت عامست واگر نه نمی داند که معنی چونست جاهلست قوله
نظر چون در جهان عقل کردند از آنجا لفظها را نقل کردند یعنی میگوید که عاقلان
اینجا که نظر کردند از مقام عقل لفظها را بازاء معنی نقل کردند تا مردم دیگر دریابند
وبدانند قوله تناسب را رعایت کرد عاقل چو سوی لفظ معنی گشت نازل یعنی
می گوید که عاقل وجه مناسبت را رعایت می کند و تشبیه میکند کالاسد فی الحمام
قوله ولی تشبیه کلی نیست ممکن ز جست وجوی آن می باش ساکن یعنی میگوید
که هر چیز را تشبیه تمامی جایز نیست یعنی هر چیز را من کل الوجوه احاطه نمیتوان کردن
اگر کسی خواهد که در پی آن باشد که احاطه کند محالست و تحصیل حاصلست و کما اینکه
که لیس من شرط المثال المماثلة من کل الوجوه قوله برین معنی
کسی را بر تو دق نیست که صاحب مذهب اینجا جز که حق نیست یعنی میگوید که بدین
معنی که حل و نه مذهب همه جهان بخبر اکمل نیست و هیچکس ابر تو گرفت نیست که
بهیچنیست وانکه احاطه بجمیع وجوه دارد اوست بسبب آنکه اکملست نه کامل و نه سالک
و نه جاهل این احاطه ندارند و نخواهند داشتن قوله ولی تا با خودی زنهار زنهار

عبارات شریعت را نگه دار یعنی گفته اند که تا در جینی که واعبد ربک حتی یأتیک الیقین
واز جنید رحمه الله علیه پرسیدند که ما الیقین گفت الیقین هو الله واین مقام و تمکین
الکملست قوله که رخصت اهل دل را در سه حالت فنا و سکر و پس دیگر دلالت
یعنی میگوید که اجازت صاحب دل را در سه حالتست اول فنایی باشد دوم مست باشد
سیم دلیل دادد بر ملامای خود که چونست و یا نازش میکند قوله هر آنکس کو شناسد
این سه حالت بداند وضع و الفاظ دلالت یعنی میگوید که هر کسی که این سه حالت را
بداند می بداند که الفاظی را دلالت بر چیست وضع کند خطا نکند قوله ترا چون
نیست احوال مواجید مشو کافر بنادانی و تقلید یعنی میگوید که ترا حالت بزرگان
و یا موصلان نیست وچون از مقام ایشان دم زنی کافر میشوی و بمقام نادانی و
تقلید میمانی هیهات هیهات قوله مجازی نیست احوال حقیقت نه هر کس داند اسرار
طریقت یعنی مجازی محل کثرت و فناست و حقیقت محل وحدت و بقاست بسبب آنکه
هر کسی اسرار طریقت نمی داند اسرار طریقت تعلق باولیا دارد قوله گزاف ای
دوست ناید ز اهل تحقیق مر این را کشف باید یا تصدیق یعنی میگوید که سهل
ای برادر از اهل الله صادر نمی شود از برای تحقیق و کشف و صدق میباید و
ایشان را هر دو هست قوله بگفتم وضع و الفاظ معانی تو سر بسته مگو داری بدانی

یعنی خطاب میکند سالك را که بگفتم و لهادم الفاظ و معانی را نزد تو سر بستر یعنی با غیر
جنس مگوی و اگر همانا که پوشیده داری می دانی که چه گفته ام **قوله** نظر کن در معانی
سوی غایت **ع** لوازم را رعایت کن یکایك **ع** یعنی میگوید که نهایت معانی را نظر کن آنچه
لازم و در خور داو باشد جدا جدا رعایت کن بر سبیل تفصیل نه بر سبیل اجمال **قوله**
بوجه خاص از آن تشبیه میکن **ع** ز دیگر وجهها تنزیه میکن **ع** یعنی باید دانست که
این بیت بخلاف اعتقاد علمای رسوم است و هرچه نزد شان تنزیه بحسب ذات و تشبیه
بحسب صفات و نزد اهل تحقیق تنزیه بحسب صفات و تشبیه بحسب ذاتست و باید
دانست که ذات را یك اسم مقید کرد اینلی و مقید کردی و هرچه مقید بمکان واحد
و تشبیه است و تنزیه بحسب صفات بسبب آنکه صفات حق لا یتناهیست چون لا یتناهی
باشد مقید بجهتی نیست و یکی منحصر نیست پس تنزیه این باشد و بزرگی دین درین
شیوه بیتی فرموده است **بیت** آیتی تنزیه و تشبیهش بخوان **ع** این مقید بین و آن مطلق نگر **ع**
قوله چو شد این قاعده یکسر مقرر **ع** نمایم زان مثالی چند دیگر **اشارت بچشم و لب**
قوله نگر کز چشم شاهد چیست پیدا **ع** رعایت کن لوازم را بدانجا **ع** یعنی ناظر نظر که
می کند محبوب را میکند و رعایت میکند آنچه لازم این معنی باشد و بدانجا اشارت
بچشم محبوب است این را صنعت مراعات نظر میگویند **قوله** ز چشمش خواست بیماری و مستی

زلعلش گشت پیدا عین هستی **ع** یعنی فرمود که لازم چشم را رعایت باید کردن بیماری
و مستی لازم چشم محبوبست بسبب آنکه هرگاه که شخصی بیمار و یا مست باشد چشم او
پر خونست و محبوب را می باید که چشم پر خون باشد بجهت آنکه محبوب شهلا چشم میباشد
و مراد بلعل لب را میگوید استعارت است بآب حیات و این مسلمست که خضر آب حیات
خورده است بظلمات در قربوده با اسکندر پس از لب محبوب بیست و معدوم هست
و موجود میشود **قوله** ز چشم اوست دلها مست و مخمور **ع** ز لعل اوست جانها جمله
مستور **ع** یعنی میگوید که هر کجا که در آفاق دلهای عاشقان در بند عاشقان مجازی
باشند و جانهای عاشقان نیز پوشیده و پاك دامن میباشد فی الحقیقه از محبوب
حقیقیست که المجاز قنطرة الحقیقة و در این باب ابن فارض علیه الرحمه در قصیده خود
فرموده است که فکل ملیح حسنه من جمالها معار له بل حسن کل ملیحة **قوله**
ز چشم او همه دلها جگرخوار **ع** لب لعلش شفای جان بیمار **ع** بچشمش گرچه عالم در نیاید
لبش هر ساعتی لطفی نماید یعنی میگوید که اگر بچشم محبوب حقیقی هر دو عالم در نمی آید
زیرا که فانی اند و او باقی و الا قابل هر ساعتی لطفی میکند از برای ترقی او و از برای
کمال اسمائی مظهری و قابلی میباید تا ظاهر شود **قوله مصرع** نه حسن تر اشرف ز بازار من است **ع**
قوله دمی از مردمی دلها نوازد **ع** دمی بیچاره کان را چاره سازد **ع** یعنی از سر شفقت

دلهای عاشقان وطالبانرا شاد میکرداند وساقی بیچارکانرا یعنی فناء کسکانرا
چاره می سازد یعنی بکمال میرساند بیت تاکر ازجانب معشوق نباشد میلی طلب عاشق
بیچاره بجایی نرسد قوله بشوخی جان دهد در آب ودر خاک بدم دادن زند اتش بر
افلاک یعنی بدلربائی حیات می بخشد آب وخاکرا ازبرای ظهور کمال اسمائی
ومکر وفریب ازبرای کمال انسانی مجموعرا میسوزاند وفنا میکرداند تا بعد از
فنا بقا یابند قوله وز وهر غمزه دام ودانه شد وز وهر کوشه میخانه شد
یعنی از تجلی که محبوب حقیقی بر عاشق بکند که خاص باشد وکسی دیگر را وقوف
نباشد از برای همان عاشق کا نه دامیست که نهاده و دانه که عبارت از غمزه زدن
معشوقست تا صید ی بگیرد که عبارت از انسان قابلست وهر کوشه میخانه تجلی عامست
که تجلی الوجود میکویند اینها استعاره است قوله ز غمزه می دهد هستی بغارت
ببوسه میکند بازش عمارت یعنی باید دانست که غمزه زدن بر سر نوعست ابتدا
وانتها ووسطاست ابتدای غمزه وجود بخشیدنست ووسط غمزه فانی کرداند
واخر غمزه بقا دادن وببوسه عمارت کردن وصلتست بسبب انکه بوسه عبارت از
تجلی جمالیست وبباید دانست که هرچه در مکونات ظاهر وموجود میشوند سه
جهت دارند ظاهر وباطن وبرزخ هرچه ظاهر شیئ مظهر افعال حقست و
باطن

وباطن شیئ مظهر ذات وبرزخ شیئ مظهر صفات وهرگاه که الله تعالی بر شیئ
بر سبیل ذات توجه نمیکند ان شیئ موجود نمی شود وصفات صورت نمی بندد وهرگاه
که صفات نباشد افعالرا وجود ظاهر نمی شود واین هرسه با مظهر مختلف متلازمانند
ولهیج حال منفک نمیشد قوله ز چشمش خون ما در جوش دایم ز لعلش جان
ما مدهوش دایم یعنی ابیات چند می آید که معنی اگر کرده شود مکرر میشود
هرگاه که کسی استعداد حاضرا واقف شد میداند که چونست قوله چو از چشم و لبش
خواهی کناری مرین کوید که نه او کوید آری یعنی میکوید که اگر کسی میخواهد
که از چشم ولب محبوب کوشه کیرد چشم میکوید اری معنی نازلست که چشم را
با کنار مناسبت نیست لبرا با کنار مناسبت بیشتر است کنار لب می کوید که یعنی
از چشم کوشه کیر یعنی دور شو لب میکوید که بیا بر کنار من یعنی بنزدیک من در آی
قوله ز غمزه عالمی را کارسازد ببوسه هر زمان جان می نوازد یعنی کفته
شد که هر چیز را سه جهتست می باید لباس کردن تا مکرر نشود قوله
از و یک غمزه وجان دادن از ما از و یک بوسه واستادن از ما یعنی درین بیت
فنا وبقا میخواهد قوله ز ملح بالبصر شد حشر عالم ز نفخ روح پیدا کشت آدم
یعنی میکوید که تا چشم برهم زدن بر انگیز عالم شده است همچنانکه آدم بنزد فنا

موجود بوده است که و نفخت فیه من روحی هر دو مثال وی اند قوله
چو از چشم و لبش اندیشه کردند جهان می پرستی پیشه کردند یعنی باید
دانست که همه ابیات بر سبیل مراعات نظیر است همه را شرح گفتن احتیاج نیست
قوله بیاید در دو چشمش جای هستی درو چون آید آخر خواب و مستی
یعنی لا تأخذه سنة و لا نوم له قوله وجود ما همه هستیست یا خواب چه
نسبت خاک را با رب ارباب یعنی میگوید که وجود مجازی ما فانیست و یا اعتباری
با وجود مطلق که رب الارباب است خاک نسبت نیست قوله خود داد از این
صدف گوهر شکفته که و لتصنع علی عینی که گفت یعنی میگوید که این آیه در شان
موسی علیه السلام آمده است در آن حین که در صندوق نهادند و در آب نیل انداختند
قصه ایست مطول قال الله تعالی و القیت علیک محبة منی و لتصنع علی عینی یعنی
بیفکندم بر تو تا آسیه که زوجهٔ فرعون بی دوستی از من تا پروردی بر نگاه
داشت من و بعضی حکایت اینست که کنیزکان فرعون بر کنار نیل حاضر می شدند
ناگاه صندوقی را باد بر کنار ایشان آورد ایشان برگرفته اند قفل زرین بر
نهاده بود کنیزکان نتوانستند که قفل برگیرند نزد آسیه بردند چون آسیه
بدید بدانست که منجم گفته بود که شخصی را مادر وضع حمل میکند که مرگ

فرعون

فرعون بدست او خواهد بودن بدین واسطه موسی را در نیل انداخته بودند تا بگوش
فرعون نرسد تا او را ناچیز کند القصه چون آسیه سر صندوق را بگشاد و موسی را
بدید فی الحال قسم یاد کرد و بگفت که مولود زوج فرعون است این خواهد بودن و این
پسر عمرانست و موسی علیه السلام را فرمود تا بزیر زمین نگاه دارند نگاه داشتند و عاقبت
فرعون را هلاک کرد اینند و زوجهٔ فرعون مسلمان بود و عارفه و معنی این بیت
اینست که گفته شد و در حدیث آمده است چهار زن بوده اند که کامل بوده اند
و بکمال مردان مرد بوده اند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کملت من نساء اربع
مریم بنت عمران و آسیه امراة فرعون و خدیجه و فاطمه اشارت بسیر زلف
حدیث زلف جانان بس دراز است چه شاید گفت از و کجای راز است
یعنی گفتیم که زلف را تمثیل بمرتبهٔ جلال و دیگر خط و خال و ابرو و نیز و رخ و عارض
و پیشانی و زنخ و امثال اینها تشبیه بجمال کرده اند و هرجا که مرتبهٔ جلال می آید جای
سیر و راز است و ستر و خفا و مکنون صفت اوست و هرکجا مرتبهٔ جمال می آید صفتش
بعکس این مذکورات باشد قوله شعر جمالک فی کل الحقایق سافر و لیس له الا جلالک
ساتر و دیگر قصد مصنف نیز بحسب شاعری مراعات نظیر است قوله
مپرس از من حدیث زلف پرچین مجنبانید زنجیر مجانین یعنی این بیت هم صنعتست

زقدش راستی کفتم سخن دوش ؛ سر زلفش مرا کفتا که خاموش ؛ یعنی میکوید که
میخواستم که از مرتبهٔ جمال که قد ست بیانی فرمایم سر زلف که مرتبهٔ جلالست
فرمود مکو بپوشان معنی تحقیق است که این هر دو مرتبه می باید در مظهر واحد
حکم خود براند هر کاه که جمالی تمامی حکم خود نکرده باشد جلال را دخل نیست
و جلال نیز همچنین اکر حکم خود نکرده باشد جمال را نیز در ان مظهر دخل نیست
و معنی این بیت همینست قوله کژی بر راستی زو کشت غالب ؛ و زو در بحث آمد
راه طالب ؛ یعنی بباید دانست که کژی و دروغ و کفر و ظلمت و جهل و فش علی
هذا اصفات جلالند و در باب هر دو باب مولانا جلال الدین بیتی فرموده است
بیت از ان لشکر نیستر بهانهای دروغ ؛ بجای فاتحه و کاف ها و یاسین است ؛
و بباید که معرفت ورای هر دو مرتبه است شیخ عطار فرماید بیت زکون و دین و
زکفر نیك و بد و زعلم و عمل ؛ برون کذر که برون زین بسی مقاماتست ؛ خانه
رهداست پاك و خانهٔ شهوت بلند ؛ قفر زده خیمه زان سوی پاك و پلید ؛ ای
برادر بی نهایت درکهیست ؛ در هر آنچه میرسی بالله مهیست قوله هم دلها از و
کشته مسلسل ؛ هم جانها از و بوده مقلقل ؛ یعنی دلهای طالبان وصال زلال
از مرتبهٔ جلال که تعریف بکژی کرده است صنف در تسلسلند و جانهای عاشقان

جمال

71

جمال هم از و در قلق و اضطرابند بسبب آنکه طالبان و عاشقان محجوب وصلت
میخواهند که مرتبه جمالست و صفت جلال بعد و فراق ایشان زیرا که وقت انمی دانند
و ناتمامند قال الله تعالی وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا
وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ قوله معلق صد هزاران دل زهر سو
نشد یك دل برون از چنبر او ؛ یعنی قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبها کیف یشاء قوله کر او زلفین مشکین بر فشاند ؛ بعالم در یکی کافر نماند ؛
یعنی بباید دانست که در ماسبق ذکو رفته بود که زلف اشتبیه بجلال و روی اعتیل
بجمال کرده اند و دو فرقه شده اند بعضی طالب جلال که کافر و غیر تا امید اند و
بعضی طالب جمال که مؤمن و مسلمان خوانده اند میکوید که او زلفین مشکین بر فشاند
یعنی اظهار سیر جلال از برای طالبان بکند که عبارت او جهت عرفان حاصل کند
و دفع میانیت و دو کانکی کنند و از جهل بمقام علم در آیند و هر آینه بدانند که خود
کافر بوده ایم یعنی حق بباطل پوشیده بوده ایم قوله و کر بکذاردش پیوسته ساکن ؛
نماند در جهان یکنفس مؤمن ؛ یعنی میکوید که اکر اظهار سیر جلال نکند و همچنین
بکذارد در جهان مومن نماند و دانسته که از روی لغت مؤمن ایمن شده را کویند
و ایمن شدن عبارت از انست که سیر جلال و جمال حق را دریافته و داشته باشد

وخدا را مؤمن بدین معنی میکویند که او ایمن و ساکن است در کل امور و در حدیث
رسول صلی الله علیه و آله چنین است که المؤمن مرآت المؤمن والله المؤمن قوله
چو دام فتنه میکرد چنبر او * بشوخی باز کرد از تن سر او * یعنی زلف اگر مرتبه
جلال و قهر است دام فتنه خوانده است و چنبر استعاره کرده و هر گاه که چیزی دم
چنبر دارد و این شی صید اوست و محکوم امر و فرمان او و صیاد ارد ببر
می برد یعنی رسوم خلیقت میکند و یکجهت میکرداند و صید خود میخواند
یعنی بتو لحو د میدانند قوله وکر ببریده شد زلفش چه غم بود * که کر شب کم
شد اند ر روز افزود * یعنی میکویند که اگر زلف که مرتبه جلالست ظهور
نکند که شب عبارت از وست در روز که مرتبه جمالست ظهور افزون می شود
وکفته اند که سالک سالک را در سلوک تجلی باید تا او را فنا و تام بخشد زیرا که
تجلی جلالی رفع دو کانکی میکند و بمحبوب حقیقی نزدیک میکرداند و تجلی جمالی
هستی تام می بخشد و این تجلی جمالی بهتر است کامل را حضور بیشتر است بخلاف
سالک مولانا قدس سره میفرماید شعر کو سیل عالم پر شود هر موج چون
اشتر شود * مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا قوله نیابد زلف
او یک لحظه آرام * کهی بام آورد کاهی کند شام * یعنی مرتبه جلال را صفت

است

اینست که با سالک و طالب شام اورد و با کامل و اکمل بام چه اکر سالک و طالب او را
نمی دانند و کامل و اکمل میدانند از برای ایشان ظهور و بروز و از برای اوشان خفا
و مکون صفت دارد و بباید دانست که جمال و جلال هر دو متلازم اند و نور
جلال جمال را می کویند و علو جمال را جلال پس با کامل نور و با طالب علو که
شام و بام عبارت از نیست قوله در روی و زلف خود صد روز و شب کرد *
بسی بازیچهای بالعجب کرد * ازین بیت معلوم است که ذکر رفت قوله کل آدم در آن
دم شد مخمر * که دادش بوی آن زلف معطر * یعنی قال الله تعالی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا باید دانست که از برای تخمیر دو چیز میباید آب
و خاک تا مرکب شود و از اینجا هر دو نتیجه حاصل شود ظاهرا همچنین است در آدم
از روی تحقیق آنست که آدم علیه السلام از دو چیز مستوا شده است اول از مرتبه روح
که باصطلاح صوفیان او وجوب میکویند و آب کنایه از وست و دویم از مرتبه
امکان که جسم می کویند و خاک اشارت بدوست و در هر چه در آیة کریمه نازل شده است
که ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر بدین معنی که ما فرزند آدم را بود اشتیم
در صحرا و در دریا ظاهرا اشتر و فرس و در دریا کشتی تا سلامت بوند و در
تحقیق امکان و وجوبت کفته اند که بر و بحر است قوله دلها دارد از زلفش نشانی

که خود ساکن نمی کردد دمانی یعنی باید دانست که دل را با زلف وجه مناسبت آنست
که دل را قلب میکویند و قلب عبارتست از آنکه دایما نکردد از حالی بحالی کاه بمرتبهٔ علو
که مقام روح و وجوب میکویند وکاه بمرتبهٔ سفل که جسم و امکان میکویند و زلف
دایما فتنه و آشوب میخواهد یکزمان آرام و سکون ندارد پس هر دو مناسبت دارند
قوله ازو هر لحظه کار از سر کرفتیم ز جان خویشتن دل بر کرفتیم یعنی از آن
هر زمان در راه سلوک بتجلی دیکر میرسد پس قابل تجلی میباید بودن از جان
خود که حیات مجازیست دل می باید برکرفتن تا حیات حقیقی یابد و این معنی تعلق
بجلال دارد قوله از آن کردد دل از زلفش مشوش که از رویش دلی دارد
در آتش یعنی کفتیم که دل با زلف وجه مناسبت دارند در انقلاب اشارتست برخ
وخط رخ اینجا مظهر حسن خدائیست مراد از خط جناب کبریائیست یعنی
مفهوم کشته است که رخ مظهر جمالست و زلف و خط و خال و ابرو همه مظهر جلال
و الا خط را بجناب کبریا چه وجه مناسبتست قال الله تعالی الکبریاء ردائی و ردا
آنست که حریری بپوشاند پس ظاهرا خط روی را می پوشاند و کفتیم که صفت جلال است
پس سیر صفت اوست قوله رخش خطی کشید اندر نکوئی که از ما برون نیست خوب
روئی یعنی میکوید که حسن و جمالی که در تعینات ظاهر و پیدا میشود مظهر و نتیجه

حسن

حسن معنویست زیرا که حسن و احسان از مظهر وجود ذاتست و تابع وجود و وجود
فی الحقیقه باصالت از آن حقست و مجازا از آن عبد پس صاحب حسن سر از خط
محبوب حقیقی نمیتواند کشیدن قوله خط آمد سبزه زار عالم جان از آن کردند
نامش دار حیوان یعنی باید دانست که جنت که عبارتست از بهشت که او را
علف پوشانیده باشد پس خط را نیز بسبزه نسبت کرده اند پس خط را باز بدار
حیوان نسبت آنست که خط سیاهست و دار حیوان در ظلمتست و در تاریکی
قوله ز تاریکی زلفش روز شب کن ز خطش چشمهٔ حیوان طلب کن یعنی
هر چیز برابر سر جنباست اول و آخر و برزخ ز تاریکی زلفش روز شب کن
معنی آنست که نهایت زلف را بشب میکویند و ابتداء زلف را روز در ما سبق ذکر رفته
بود که هر مرتبه را علو و دنو هست علوش را مرتبهٔ جلال و دنوش را مرتبهٔ جمال
میکویند که روز و شب عبارتست از این هر دو مرتبه است قوله خضر وار از مقام
بی نشانی بخور چون خطش آب زندکانی یعنی میکوید همچو خضر علیه السلام که
مجرد بود و او را بصورت ظاهر کسی مشاهده نکرده بود و از چشم خلایق بدر
رفته بود و آب حیوان خورده و الی یومنا هذا زنده است و او در زمان عیسی ع
بود معنی تحقیق آنست که ظلمات عبارتست از مرتبهٔ حقیقت کاملست و آب حیات

عبارتست از معرفة الله و خضر کنایه از انسان کاملست والله اعلم **قوله**

ز زلفش باز دانی کار عالم : ز خطش باز خوانی سر مبهم : یعنی بدانی که زلف

عبارتست از مرتبه جلال و قهر است و عالم را اختفائی میکرداند که کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا

فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ کعنیم که سرپوشیده با خط وجه

مناسبت چونست و دیگر آنکه بر بعضی مفهوم این معانی مکرر مینماید بسبب آنکه

ابیات نیز مکرراست میگوید که اشارت بزلف و چند بیت درین باب میگوید

بخط و خال و ابرو و هر یار بنوعی ادا میکند بدین واسطه مکرر نماید **قوله**

کسی کو خطش از روی نکو دید : دل من خط او در روی او دید : یعنی

میگوید کسی یعنی کامل خط را که مرتبهٔ جلالست نیکو دید یعنی بجمال دید وانکار

نکرد و هرچه واقع شد فرض دانست و تن در داد دل من یعنی کسی روی او که

جمالست در زلف او که جلالست مشاهده کرد که گفته‌اند که جلال او مندرج در جمال

و جمال او مندرج در جلال بباید دانست که فرقست میان مندرج و مندمج است

که مثلا برنج و گندم در کوزه کنند و چون فرو کنند همین قدر می توان دانست که

برنج زیاده است و یا گندم و مندمج عبارتست از انست که روغن و عسل را بهم

بکدازند و قوام دهند و در سوی کنند و سبو را درهم شکنند هیچ فرق و فصلی

میان روغن

٧٤

میان روغن و عسل نمیتوان کردن هرچه مندرجست مبدا و نزولست و هرچه

مندمجست معاد و عروجست بسبب آنکه نزول و ظهور بروز میخواهد و عروج

خفاء و کمون میطلبد مندرج در مرتبه واحدیت و مندمج در مرتبهٔ وحدتست

قوله مکر رخسار او سبع مثانیست : که هر حرفی از وبحر معانیست : یعنی بباید

دانست که مراد برخسار وجه حقست که مرتبه واحدیت که عبارتست از حقیقت

انسانیست که مظهر اسما سبعهٔ حقست بالقوه و مظهر صفات سبعه و صفات عین اسماست

از و چون پس مثنا باشد یعنی دو دو بدین دلیل چهارده باشد و هر حرفی معنی این

چهارده دریای بی پایانست مثلا حی چنانکه اسم و صفتست از مغرب تا بمشرق

از ایشان زنده و زندگی دارند عالم و علم معلومات ازین هر دو اخذ فیض میکند

وقس علی هذا اینست معنی این بیت فافهم **قوله** نهفته زیر هر موبی از و باز :

هزاران بحر علم از عالم راز : یعنی هر کجا که سر و رازست تعلق بموی دارد بسبب

آنکه سیاهست و دایما در برقعست که نمیتوانند دیدن و دیگر هر علمی که بعقل در

می آید از آن علم بالقوه است که سر و راز و جلال و زلف و امثال اینها نامیده اند

قوله بر این بر آب قلب عرش رحمان : ز خط عارض زیبای جانان : یعنی بباید

دانست که عرش را قلب میکنی شرع باشد و این مقلوب کلست و آب گفتن آنست

که آب عبارت از علم شریعت است بدلیل این نص کریمه وکان عرشه علی الماء وخط
عارض گفتن عبارت از بینست که در شریعت امر ونهی هست امر عارض ونهی خط
کامل دان باشد وشرع معنی وصیغه نیست شرع لکم رای وضع لکم اشارت بخال قوله
بران رخ نقطه خال بسیطست که اصل مرکز و دور محیط است یعنی میگوید
که بر رخ معنی صوری نقطه خال سیاهست مراد بنقطه وجودست که آن رخ را
موجود و زیبا کرد اینچه است که آن وجود اصل و مرکز است و دور محیط و حسن
و زیبایی عارض اعتباری نیست و این خالرا مقرر بر رخ آوردن دو معنی دارد
یکی از روی شاعری هر رخی را که نقطه خال سیاه باشد سواد الوجه میگویند
در غایت لطافت است و در تحقیق دانسته که جمال و جلال هر دو با هم اند که هر
بر سبیل حکم ظهور جمال بر جلال غالب میگردد و جلال بر حکم بطون بر جمال غالب
می شود هر دو با هم اند قوله از وشد خط دور هر دو عالم وزو شد خط نقش
و قلب آدم یعنی باید دانست که میگوید که از وشد یعنی از نقطه که وجود مضافست
که حقیقت انسانست یعنی سواد و اینها و هر دو عالم از وست و ان نقطه را حقیقت
عالم نیز میگویند و هم از و شد خط یعنی وجود آدم و صورت بستن دل آدم
یعنی موجود بودن آدم بجمعیت تکرار گفته شده است که الله تعالی خواسته که

صنع

صنع خود ظاهر کند عالم را آفرید و خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید واین بیت
این معنی دارد قوله ازان جان حال ودل پرخون تباهست که عکس نقطه خال سیاهست
یعنی باید دانست که صنعت وصانع صنع عبارت از محبوب صوریست وصانع عبارت
از محبوب معنوی میگوید که ازان یعنی خال سیاه محبوب صوری حال دل عاشقان پراکنده است
زیرا که این خال سیاه مانند وجود محبوب حقیقیست که بنقطه تعبیر کرده شده و
باید دانست که شهود بر دو قسمست شهود مجمل در مفصل وشهود مفصل در مجمل
در مفصل یاد بودن هستی حق در تعینات همچنانکه فاینما تولوا فثم وجه الله وشهود
مفصل در مجمل همچنانکه التوحید اسقاط الاضافات وتمثیل دیگر همچنانکه نواة در
شجره وشجره در نواة قوله زخالش حال دل جز خون شدن نیست کزان منزل
ره بیرون شدن نیست یعنی خالرا بمرتبه جلال نسبت کرده اند که منهم کفته ایم
وهر که میخواهد بدان مرتبه واصل شود خون جگر میباید خوردن واسقاط همه
چیز کردن بتجرید ظاهر وتفرید باطن وچون بدان مرتبه رسیدی باختیار
خود ره بیرون شدن نیست مگر تجلی جمالی در رسد تا از انجا بمقام دیگر رسد
قوله بوحدت حقیقی الهی نه کثرت مجاز را دخلی نیست در حقیقت بوحدت
در نباشد هیچ کثرت دو نقطه نبود اندر وصل وحدت و در حقیقت یک نقطه

ذاتست که وجود مطلقست ندانی خال او عکس دل مات و یا دل خال عکس روی زیباست
یعنی سوال میکنند که دل را با خال وجه مناسبت چیست جواب میگوییم که نقطه دل میگویند و او
محسوس نیست و نقطه وجود نیز محسوس نیست و هر دو جامع اند و اگر از روی حقیقت
میگیری پس دل عکس اوست و اگر از روی ظاهر و مجاز گفته میشود او عکس دلست زیرا
که مُظهِر و مَظهَر از وجهی عین همدیگرند قوله ز عکس خال او دل گشت پیدا
و یا عکس دل آنجا شد هویدا معنی این بیت بالاتر گفته شد قوله دل اندر روی یا او
در دل / بمن پوشیده شد این راز مشکل / یعنی بباید دانست که دل انسان کامل بوجه الله
مناسبت دارد از جهت جامعیت والله تعالی در دل انسان کاملست بدین معنی که خدای
تعالی میفرماید که وَسِعَنی قَلبُ عَبدِیَ المؤمن قوله اگر هست این دل ما عکس آن خال
چرا می باشد آخر مختلف حال / یعنی جواب آنست که خال که مرتبه جلال و قهر و تفرقه است
و دل نیز منقلب الحالست هر ساعتی بنوعی میگردد که یُقَلِّبُها کَیفَ یَشاء وجه مناسبت
دارند قوله که چون چشم مخمورش خرابست / گهی چون زلف او در اضطرابست
یعنی صفت قلب میکند و تلوین او و مراعات میکند نظیر را قوله گهی روشن چو
آن روی چو ماهست / گهی تاریک چون زلف سیاهست / یعنی این بیت سبب قبض
و بسط قلب میباشد هر گاه که بسطست روی چو ماه و هر گاه که قبض باشد چون زلف

سیاهت

سیاهت قوله گهی مسجد بود گاهی کنشت / گهی دوزخ بود گاهی بهشت
گهی برتر شود از هفتم افلاک / گهی افتد بزیر توده خاک / پس از زهد و ورع گردد
دیگر بار / شراب و شمع و شاهد را طلبکار یعنی این ابیات همه از قبض و بسط و تلوین
و تمکین و دیگر بباید دانست که قلب عبارتست از حصول جمعیت الهی دیگر نیست میباید که
اینها بگویید تا بر یکطرف نباشد سؤال قوله که یکطرف بودن تمام نقص است
شراب و شمع و شاهد را چه معنیست / خراباتی شدن آخر چه دعویست
یعنی بباید دانست که شراب عبارتست از تجلی ذاتیست و شمع نور الله است و شاهد وجود
حقیقی و خرابات عبارتست از فنای بشریت و خراباتی اشارتست بانسانی که رفع رسوم
خلقیت کرده باشد و در تعریف خرابات فرموده اند الخَرابات عِبارَة عَن فَناء البَشَریة

جواب از سوال قوله

شراب و شمع و شاهد عین معنیست / که در هر صورتی او را تجلیست شراب و شمع
و سکر ذوق و عرفان / ببین شاهد که از کس نیست پنهان شراب اینجا زجاجه شمع
مصباح بود شاهد فروغ نور ارواح یعنی بباید دانست که زجاجه عبارتست از
قلبست مصباح روح و درو عین کنایه از حقیقت قوله ز شاهد بر دل موسی شرر شد
شرابش آتش و شمعش شجر شد / یعنی بباید دانست که موسی علیه السلام در آن حین

که در وادی ایمن بود ناگاه دید که درختی می آید و آتش بر افروخته نزد موسی علیه السلم
آمد و برسید از و موسی که من انت قال انی انا الله رب العالمین یعنی میکوید الله تعالی
موسی را بزبان شجره سخن میگفت پس در شاهد بر دل موسی آتش شد شراب آتش
یعنی تجلی بصفت آتش که دو شمعش درخت بود و موسی ع بنوت در ان حین یافت
و پیغمبر شد **قوله** شراب و شمع و جام و نور و اسراست ولی شاهد همان آیات
کبراست یعنی شراب که تجلی میکوییم بر پنج قسمت اول تجلی الوجود دویم تجلی
ذاتی سیم تجلی صفاتی چهارم تجلی افعالی پنجم تجلی القلوب دهر باری که شراب را
به تجلی نسبت میدهیم اینها مراد داریم و الا در بن بیت شراب تجلی الوجودست
و شمع نور الله و جام قلب که محل تجلیست و نور اسرار روح و کفتیم بشب رفتن معراج
سبحان الذی اسری بعبده و شاهد آیات کبراست و مراد بآیات کبری در تعین اول
وجود و علم و نور و شهودست و در تعین ثانی حیات و علم و ارادت و قدرتست
اولین آیات اکمل و دویم آیات کامل **قوله** شراب و شمع و شاهد جمله حاضر مشو
غافل ز شاهد بازی آخر یعنی میکوید که اینها نزد صاحب شهود حاضر است و مبتدی
و سالک را میکوید که تو از شاهد بازی یعنی محبوب حقیقی و از بازی و مکر او غافل
مشو یعنی تعلقات و تعویقات باز مانده و در طلب کمال نفس خود باش کسی بی کمال

هیچ

هیچ نیرزد عزیز من کسب و کمال کن که عزیز جهان شوی **قوله** شراب بیخودی
در کش زمانی مگر از دست خود یابی امانی یعنی اینجا شراب تجلی القلوب را می کوید
و بیخودی عبارتست از رفع وجود مجازیست و از دست خود کفتن دو کانکی را میکوید
و امان در یافتن جهات است و کمال نفس **قوله** بخود می تا ز خویشت وارهاند
وجود قطره با دریا رساند یعنی اینجا می تجلی صفاتیست و خوردن قابل بودن
و قبول شدن را میکوید وجود قطره عبارتست از وجود خارجیست و دریا اشارت
بوجود اضافی **قوله** شرابی خور که جامش روی یارست پیاله چشم پاک باده خوارست
یعنی تصل صف اینجا تجلی خاصست که از وجه محبوب حقیقی شد بی واسطه و پیاله چشم
کفت شاهد حقیقی میخواهد که رایت ربی بعین ربی **قوله** شرابی را طلب بی ساغر و جام
شراب باده خوار و ساقی آشام یعنی اینجا شراب یعنی تجلی ذاتیست بسبب آنکه بی ساغر
و جام میکوید باده خوار و ساقی آشام یعنی بی وجود افعالی و صفاتی **قوله**
شرابی خور ز جام وجه باقی سقاهم ربهم اوراست ساقی یعنی اینجا شراب محبت ذاتی را
می کوید و محبت بر پنج قسمست محبت ذاتی و محبت صفاتی و محبت افعالی و محبت مرتبه و محبت
حالی و تفصیل این معنی در ماسبق ذکر رفته است و در جایی دیگر نموده اند که محبت بر هفت
نوعست میل و ارزو و هوا و هوا و هوس و ود و محبت و عشق بباید دانست که هرچه

که میل تعلق بجاه عاق دارد و از وجاهل مطیع و هوا با اهل ظاهر و هوس با اهل باطن
وود یسالك و محبت بکامل و عشق باکمل والله اعلم و همه را توجه بمحبوب حقیقیست
بحسب قابلیت هر یکی درین باب شیخ عراقی بیتی فرموده است و نص کریمه وارد
شده قد علم کل اناس مشربهم **بیت** میل خلق جمله عالم تا ابد کو شناسند و
دگر نه سوی نست **قوله** طهوران می بود کو لوث هستی ترا پاکی دهد در وقت مستی
یعنی مراد می تجلی افعالیست و لوث الودگی ظاهر و هستی مجازی و پاکی از الودگی تعلقات
و مستی مقام جاهلیت و اینها تعلق با فعال دارد **قوله** بخور می وا رهان خود را ز سردی
که بد مستی بهست از نیک مردی یعنی قابل تجلی صفاتی شود و خود را از سردی که جهل است
و یا هستی مجازی خلاص ده و این معنی نزد اهل ظاهر بسیار بد است زیرا که نفس
نا ملازم مست و هر کسی که بدین صفت موصوفست نزد ایشان مست و بی ادب می
انکارند و این معنی در سلوك طریقت راست و نزد اهل ظاهر راست نیست قال الله
تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و اینك نزد
ایشان بد نیما بد بهتر از آنست که بشر با ایشان راست و نیك مرد و نیك مردی
باشد و در حکایت آورده اند که روزی شیخ کبیر الزام می خورد مردمان را
منع میکرد و میگفت که خداوند کار و سر و رو سید ما شیخ اکبر است در پای او
افتد

افتند تا سر افراز هر دو سرا شوید او شان التفات نمی نموده اند شیخ اکبر در جواب
شیخ کبیر فرمود که شما را معلوم است که ایشان همه جاهلند در جواب فرمود که بلی شیخ اکبر
سلام الله علیه گفت وجه مناسبت خود را در شما دیده اند این سجود از آن جهت است
مرا با ایشان عدم مناسبتست چگونه سجود کنند و نزد شما مبرهنست که اعتقاد و
عدم اعتقاد بحسب مناسبت و عدم مناسبتست والله اعلم **قوله** کسی کو افتد از
درگاه خود دور حجاب ظلمت او را بهتر از نور یعنی بباید دانست که جهل بر دو نوعست
جهل مرکب و جهل بسیط جهل مرکب حجاب نورانی است و جهل بسیط حجاب ظلمانی و نزد
اهل الله جهل بسیط بهتر است از جهل مرکب و نزد اهل ظاهر مرکب از بسیط بهتر است
و ایشان اهل این مقام را نیك مرد میخوانند و اهل بسیط را بد مرد و بر عکست و بر
هر دو معنی مصنف بیتی فرموده است و بخلاف اهل ظاهر کفته است و بیت اینست
قوله چو آدم را ز ظلمت صد مدد شد ز نور ابلیس ملعون ابد شد و در و دو این
بیت آنست که آدم علیه السلم را اشارت کرد که در بهشت گندم مخور و باش و ابلیس را
فرمود که آدم را سجده بر هر دو بخلاف امر موجب خود کردند آدم علیه السلم باز آمد
و انابت کرد والله تعالی توبه او را قبول کرد و ابلیس باز نیامد و گناه خود معترف
نشد و کفتیم او در حجاب نورانی بود که در آسمان چهارم چهار هزار سال معلم ملائکه

بود و آدم مرد ساده لوح بود و این معنی که بیشتر نوشته میشود از برای بد مستی
و نیك مردی نوشته شد قوله اگر آیینه دل از دود داست ، چو خود را بستد اند
وی چه سود است ، یعنی میکوید که اگر نیك مردی و راهد آینه دل خود را پاك کرده است
از زنك ماسوی الله و کاینات ما وجود اینچنین مهیا شده اگر خود را در میان
بیند دو وجود اثبات کرده باشد شریك باری تعالی نعوذ بالله قوله ز رویش
بر توی چون بر می افتاد ، بس شکل حبابی بروی افتاد ، یعنی از روی محبوب
حقیقی که عالم وحدتست که تعین اولست تجلی بر تجلی ثانی که عالم واحدیت که
می خوانند است باقتدر تحت او عالم تعینات ظاهر و موجود کردد قوله
جهان جان در و شکل حبابت ، حبابش اولیای را قبابت ، یعنی میکوید که عالم
روحانی که بسیار است در وکه تعیناتست بچو شکل حبابت حبابش اولیای را
قبابت عبارتست از انست که اولیا از عالم جسمانی کثیف کذشته اند و بعالم روحانی
لطیف ایستاده وان عالم اولیا پوشانده است و قباب جمع قبه است اَوْلِیَائِی
تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی قوله شده رو عقل کل حیران و مدهوش ،
فتاده نفس کل را حلقه در کوش ، یعنی از تعین ثانی عقل کل حیران و نابر و است
که روح اکملست و نفس کل که روح اولیای انبیای دیگر است و هر دو صفت اکمل اند

از جهت

79

ازین جهت یك جهت از بد حیرانی و حلقه بکوش لازم ایشانست و هر دو جامعیت حقیقت
ایشانست که مرتبه واحدیت قوله همه عالم چو یك خمخانه اوست ، دل هر ذره پیمانه اوست ،
یعنی عالم ارواح و عالم اجسام محلی تجلی و بدل که خمخانه نامیده است و دل هر ذره پیمانه
کفتن عبارت از انست که هر شیء را بحسب قابلیت و استعدادش تجلی میکند و فیض میبخشد
وَفِی الْحَلِّ حَلٌّ وَفِی الْمُرِّ مُرٌّ قوله خرد مست و ملایك مست و جان مست ، هوا مست و
زمین مست آسمان مست ، یعنی خرد مست و ملایك مست یعنی این همه فانی اند و لا شیء محض
و مست کفتن عبارتست از اینست نسبت با حقیقت قوله فلك سرکشته از وی در تکاپوی ، هوا در
دل با امید یکی بوی ، یعنی فلکرا سرکشتکی صفتست و هوا را طلب بوی کردن و هر از حقیقت
قوله ملایك خورده صاف از کوزه پاك ، بجرعه ریخته دردی برین خاك ، یعنی کفتیم که
ملایکه روحانی اند و لطیف و انسان جسمانی و کثیف البتر ایشانرا تجلی صفاتی میکند و
خاکیانرا تجلی افعالی قوله عناصر کشته زین یك جرعه سرخوش ، فتاده که در آب و
که در آتش ، یعنی در بیتا ول فرمود که بجرعه ریخته دردی برین خاك یعنی خاك
بسیط بود چون جرعه برو ریخت مرکب شد که در آب و کَه در آتش افتاد قوله ز بوی
جرعه کافتاد بر خاك ، بر آمد آدمی تا شد بر افلاك ، یعنی کفتیم که جرعه عبارتست از تجلی
افعالیست فیض بر سر خاك باشید از ین خاکیان انسان موجود شد و کسب کمال کرد

و باعتبار علو مرتبه بر افلاک بر آمد یعنی صاحب کمال شد **قوله** ز عکس او تن
پژمرده جان گشت زتابش جان افسرده روان گشت یعنی از ماسد حقیقت
تن فانی جان باقی یافت واز تابش او روح فسرده یعنی بی کسب دوانش کامل
و روشن گشت **قوله** جهانی خلق از و سرگشته دایم زخان و مان خود برگشته
دایم یعنی مردمان عالم از برای کسب کمال که بدان حقیقت واصل شوند تجرید
میکنند و تفرید مینمایند و قطع تعلقات می کنند و از خان و مان گفتن عبارت
از تفتن نقطیست از برای جاری بودن کلامست و مسموعست **قوله** یکی از بوی
دردش عاقل آمد یکی از رنگ صافش ناقل آمد یعنی یکی از تجلی افعالی غافل
و نادان بماند و ترقی نکرد و قابل تجلیات الهی نشد و جمعیت حاصل نکرد
و یکی مظهر تجلی صفاتی نشد همچو علمای اهل ظاهر ایشان ناقل ادیان و شرع
نبی صلی الله علیه و آله بودند **قوله** یکی از نیم جرعه گشته صادق یکی از یک صراحی
گشته عاشق یعنی از نیم جرعه صادق و زاهد و عابد شد که طلب بهشت میکنند
و سر بمعلوم فرو آورده اند و از یک صراحی گفتن صفت سالکست که عاشق بی
رخم خواهد بود **قوله** کشید جام و مانده دهن باز زهی دریا دلی رندی
سر افراز یعنی باید دانست که این بیت صفت انسان کاملست که متوجه است بمقام

اکملی

اکملی و سر بکمال خود فرو نمی آرد بجهت آنکه نسبت با کمال او یکمو تبه ناقص است
و در بابش هر دو یعنی اصحاب ذی یعنی سیراب شده و شیخ بایزید و شیخ فخر
الدین عراقی در لمعات خود آورده است که اصحاب بیتی فرموده اند که **بیت** — بیت
مستان می عشق انجام که اگر یک جرعه از آن بیش خورم نیست شوم و شیخ
بایزید قدس سره میفرماید که **بیت** گر در روزی هزار بار بچشم در آرزوی — بیت
بار دیگر خواهم بود باید دانست که بیت اول از آن کامل نفس است و بیت دوم
از برای طالب اکملیت و بایزید کامل وقت بود **قوله** در آشامید هستی را بیکبار
فراغت یافته ز اقرار و انکار یعنی این بیت خاصه مجذوبست یعنی میگوید که یکبارگی
یعنی بکلی هستی مجازی را فانی ساخته و ناچیز کردانید و از اقرار و انکار اهل ظاهر
که مقید و مقلدند آسودگی یافته و نفس خود را رها ساخته است **قوله** شده فارغ ز
زهد خشک و طامات گرفته دامن رند خرابات یعنی این بیت صفت سالک ذات
میگوید که فارغ و آسوده شد از زهد بی معرفت و طامات که علم ظاهر است که اهل آن
بدان منسوب بودند دامن زند که عبارت از کاملست گرفته و خرابات عبارت از
حقیقت کاملست **قوله** خراباتی شدن از خود رهائیست
خودی کفر است اگر خود پارسائیست یعنی بگو که گفته شد که خراباتی کیست که دفع

رسوم خلقیت کرده باشد و خرابات در تعریف فنای بشریت و خودی
دو کانگی است و کفر است و کفر عبارتست از آنکه دو وجود اثبات کند پس وجود
حق را که وجود مطلقست بر خود پوشاند باشد و اثبات وجود مجازی خود
کرده و کافر پوشاننده را می گویند قوله نشانی داده اند تا از خرابات
که التوحید اسقاط الاضافات خرابات از جهان بی مثالیست مقام عاشقان لا
و بالیست خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آستان لا مکانست یعنی خرابات
مقام و منزل کاملانست که تشبیه بمرغ جان کرده اند و آشیان مجردان آنجا اند که مکان
محسوس نیست و هر که فانی شود میدانند و می بینند قوله خراباتی خراب اندر خرابست
که در صحرای او عالم سرابست یعنی خراب اول فنای افعال و خراب دوم فنای صفات
و بعد از هر دو مرتبه عالم ذاتست و در آنجا عالم و ما فیها موجود نیستند و استغاطست
هر که دارد مبارکش بادا قوله خراباتیست بیحد و نهایت نه آغازش کسی دید و نه غایت
یعنی خراباتیست که بحسب ظاهر حد و نهایت ندارد و ابتدا و انتها نیست بسبب آنکه انتها
نه در محسوساتست نه در معقولات و نه حقایق قوله اگر صد سال در وی می شتابی
نه کس را و نه خود را باز یابی یعنی میگوید صد سال اگر در خرابات باشی و دست
و پای میزنی نه خود را و نه کسرا نمی بینی بسبب آنکه خرابات گفتیم که عبارتست از بشریت

نیست و تو عبارتست از بشریت چون یافته میشود قوله گروهی اند در وی پا و بی سر
همه نه مومن و نه نیز کافر شرابی بیخودی در سر گرفته بترک جمله خیر و شر گرفته
و این بیت همین معنی دارد که اتحاد و کانگی نیست یعنی تجلی ذاتی را قبول کرده از خیر
و شر که عالم دوگانگیست آزاد شده قوله شرابی خورده هر یک بی لب و کام
فراغت یافته از ننگ و از نام یعنی معلوم میکنانست که تجلی را لب و دهان حاجت نیست
بسبب آنکه شراب معنویست نه مجازی قوله حدیث ماجرا و شطح و طامات خیال خلوت
و نور و کرامات یعنی سخن جنگ و جدل و ترتیب و علم ظاهر و خیال و نور و کرامات
همه در آن محل باطلست اینها در سلوکست نه در کمال قوله ببوی دردی از دست داده
ز ذوق نیستی مست اوفتاده یعنی تجلی ذاتی را میگویند که کار هر کس نیست و ادراک
کردن و معلومست که صاف از وی پیدا میشود و اصل شراب اوست همچنانکه اصل تجلیات
تجلی ذاتیست تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی للوجود و القلوب همه از وست شیخ عراقی
درین باب بیتی فرموده است بیت می صاف اگر نباشد بمن آر دُرد تیره که ز دُرد
تیره یابد دل و دیده روشنائی ز ذوق نیستی مست اوفتاده آنست که دفع رسوم مجازی
کرده است و بوجود حقیقی قریب شده و اصل گشته قوله عصا و رکوه و تسبیح و مسواک
گرو کرده بدُردی جمله را پاک یعنی این مذکورات الات زهد و تقلید است

واینهارا مردم پیشین وضع کرده اند زبرای عبادت تقلیدی نه تحقیقی که عبارت
از عبودیت است که ازین خاصست **قوله** میان آب وگل افغان وخیزان ؛ بجای
ایشان خون از دیده ریزان ؛ یعنی این بیت صفت سالک فعالیست **قوله** دمی از سر خوشی
در عالم ناز ؛ شده چون شاطران گردن افراز ؛ یعنی این بیت صفت سالک ذاتیست
قوله گهی از خود شناسی دو بدیوار ؛ گهی از سرخ روی بر سر دار ؛ یعنی این بیت صفت
سالک صفاتیست **قوله** گهی اندر سماع وشوق جانان ؛ شده بی پا وسر چون چرخ گردان ؛
یعنی این بیت صفت مجذوبست که عبارت از بی شعوریست **قوله** بهر نغمه که از مطرب شنیده ؛
بدو ذوقی از آن عالم رسیده ؛ یعنی این بیتهم صفت مجذوبست که بهر آوازی که از
محبوب حقیقی شنیده است از عالم معانی وحلی وحالتی بر سیل ذوق بدو رسیده است
بر زبان حال زیرا که مجذوب از عالم قال در گذشته است واین بیت که می آید همان
معنی میدهد **قوله** سماع جان نه آخر صوت وحرفست ؛ که در هر پرده سری شگرفست ؛
قوله ز سر بیرون کشیده دلق ده توی ؛ مجرد گشته از هر رنگ وهر بوی ؛
یعنی دلق ده تو عبارت از وجودیست که پنج حواس ظاهر وپنج حواس باطنست
واین هر دو صفات نتیجه جسمست که دلق فرموده است واین بیت صفت فقیریست
که او را تجلی خاص بوده باشد بدین سبب اسقاط الوان وکثرات کرده وصاف

شده

٨٣ شده از ما سوی الله **قوله** یکی پیمانه خورده از می صاف ؛ شده زان صوفی صافی
زاوصاف ؛ یعنی فقیریست که او را تجلی القلوب بوده باشد وبکمال کاملان واصل شده
ونفس خود را وارهانیده **قوله** بجان خاک مزابل پاک کشته ؛ ز هر چه آن دیده
از صد یکی نگفته ؛ یعنی بارادت پیر وباشارت او خاک مزابل که جمع مزبله است
ومزبله عبارت از دنیاست که الدنیا مزبلة یعنی کرد مکنات را از خود دور کرده است
وقطع تعلقات کرده وخدا را شناخته وکل لسانه بوده وبدین حدیث موصوف
بوده که من عرف الله کل لسانه بخلاف این حدیث که من عرف الله طال لسانه ومعنی
این هر دو حدیث آنست که کل لسانه با غیار غیر قابل وطال لسانه با یار موافق
قابل **قوله** گرفته دامن رندان خمار ؛ ز شیخی ومریدی گشته بیزار ؛ یعنی
در سلک رندان خمار که عبارت از افراد کاملند خود را در کشیده وار تقیدات
شیخی ومریدی که بغیب دعوت باشد خلاص یافته وبیت دویم همین معنی دارد
قوله چه شیخی ومریدی این چه قید است ؛ چه جای زهد وتقوی اینچه شید است ؛
قوله اگر روی تو باشد در که ومه ؛ بت وزنار وترسایی ترا به ؛
سوال قوله
بت وزنار وترسایی درین کوی ؛ همه کفر است وگرنه چیست بر گوی

قوله جواب

بت اینجا مظهر هستی وحدت ؛ بود زنار بستن عهد خدمت

یعنی بباید دانست که این همه جا بت که خواهد آمدن از ین توجیه که این کمینه

میکنم بر سبیل اجمال معلوم میشود و مفهوم میکردد و تفصیل مصنف کفته است

هر بار باعتباری او لا بر هوشمندان شاه راه بصیرت پوشیده نیست که بت را

که وضع کرده اند واصنام اعم از انکه از زر است و یا نقره و یا از سنک و یا

از چوب و اکر هما ناکر فلز ات یعنی کاینست مطلقا مظهر اسم عزیز است بسبب

انکه زمین را باسم قابض پرورش میکند و هم از و پیدا شده است و مصنف خود

بالاتر بدین معنی ستی نموده است و بیت اینست که قوله ز حق با هر یکی خطی و

قسمیت ؛ معاد و مبداء هر یک راسمیت ؛ و اکر از چوب است چوب از نبات

و نبات مظهر اسم رزاقست و اسم عین مسماست از وجهی چنانکه اسم رزاق

بهر ذوق می پردازد از عین مسماست و هرکاه که عاید باحق باشد عین مسما

بسبب انکه عید مخلوقست و هر که موقوف مخلوق باشد غیر باشد و دانسته و دانسته

که اسما توقیفیست از برای کال خود قوله چو کفر و دین بود قایم بهستی ؛ شود توحید

عین بت پرستی ؛ یعنی در ما سبق کفته ایم که اکر صفت جلالت و دین صفت جمال و هر دو

قایم بوجود حقند یک صفت را کفار و یک صفت را زهاد تتبع می کنند و چون یک صفت

توحید همیست که التوحید اسقاط الاضافات و دیکر انکه بت پرستان بر از اهل دنیا اند

زیرا که ایشان بر طاعات خود دلیل دارند و اهل دنیا بر مدعای خود شان دلیل ندارند

و مدعای کفار اینست که قال الله تعالی وَمَا نَعْبُدُهُمْ اِلَّا لِیُقَرِّبُونَا اِلَی اللهِ زُلْفَی و ما ماء نفی است

و زلفا بمعنی قربست و در حق اهل دنیا حق تعالی فرموده است که اَنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَ

اَوْلَادُکُمْ عَدُوٌّ لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ فافهم قوله چو اشیا هست هستی را مظاهر ؛

از ان جمله یکی بت باشد آخر ؛ نکو اندیشه کن ای مرد عاقل که بت از روی هستی نیست

باطل ؛ بدان کایزد تعالی خالق اوست ؛ ز نیکو هر چه صادر کشت نیکوست ؛ وجود

انجا که باشد محض خیر است ؛ اکر شری بود در وی آن ز غیر است ؛ مسلمان که بدانستی که

بت چیست ؛ بدانستی که دین در بت پرستیست ؛ اکر مشرک ز بت آکاه کشتی کجا در دین

خود کمراه کشتی معنی این هر دو بیت معنی آیه کریمه است که در حق دو نوشته شد فافهم

قوله ندید او از بت الا خلق ظاهر ؛ بدان علت شد اندر شرع کافر یعنی میکوید

که تو نیز که عارفی اکر در بت خدا را پنهان نه بینی و بت را ظاهر همچو ظاهر بین که اثبات

دو کانکی میکند ترا نیز که عارف حقیقت بینی همه مسلمان بغیب بین کافر میخوانند زیرا

که خود شان بقول خدا کافرند و متابعت سخن خدا نمی کنند و آورده اند که هر که را

پر قان باشد همه عالم را زردی پندد کافر همه را زکیش خود پندارد قوله

زاسلام مجازی گشته بیزار کو اکفر حقیقی شد پدیدار د درون هر بتی جانیست پنهان

بر بو کفر ایمانیست پنهان یعنی هر صورتی را معنیست و معنی هر شیء عبارت از هستی و وجود است

بیت ظاهر و باطن توای سید ظاهر خلق کیر و باطن حق قوله همیشه کفر در تسبیح

حقست وان من شیء گفت اینجا چه دفت یعنی هر گاه که خدا پاک و منزه از ماسوی الله

میکردانند پس ماسوی الله در می پوشانند و اثبات هستی حق میکنند و این معنی را بزبان

حال انفاقند قال الله تعالی وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ فَفِي كُلِّ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى اَنَّهُ

وَاحِدٌ قوله چرا می کو بیرکه دور افتادم از راه فَلَنَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَتْ قُلْ اللّٰهُ یعنی این

ابیات که گفته شد بحث کفر و اسلام و بت و زنار و کثرت بود یعنی میکوید پس بگذار الله

بعد از این آنچه می آید بکو خدا است قوله بدانخوبی رخ بترا که آراست که گشتی

بت پرست ار حق نمی خواست همو کرد و همو گفت و همو بود نکو کرد و نکو گفت

نکو بود و معنی این بیت اینست که قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ قوله یکی بین و یکی کوی

یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان معنی این بیت این آیتست که قُلْ هُوَ اللّٰهُ

اَحَدٌ قوله نه من میکویم این بشنو قران تفاوت نیست اندر خلق رحمان

و معنی این بیت این آیتست که مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ اشارت بزنار

قوله نظر کردم بدیدم اصل هر کار نشان خدمت آمد عقد زنار نباشد

اهل دانش امقول زهر چیزی مکر بر ضع اول یعنی اهل الله را نظر کردن نباشد

مکر بر آنچیزی که اول وضع کرده اند که چونست مقصود مصنف آنست که الله تعالی

فرموده است که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى و زنار بستن عبارت همین معنی داد که

عهد اول را وفا نمایند و بیتی درین معنی میکوید اینست قوله میان در بند چون

مردان بمردی در او رزمرهٔ او فوا بعهدی بر رخش علم و چوکان عبادت

زمیدان در ربا کوی سعادت یعنی بفکر محمود و بعقل در اك ازین میان معرفت

حاصل کن قوله ترا از بهر این کار آفریدند اکر چه خلق بسیار آفریدند

یعنی میکوید که انسانرا الله تعالی که آفرید از برای عبادت و معرفت آفریده است

اکر چه خلایق عالم بسیارند هیچ اشیا را اینچنین جامعیت نداده است و این

کریمه اینست وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ قوله پدر چون علم و مادر

هست اعمال بسان قرة العین است احوال یعنی پدر و مادر حقیقی عبارت از

علم و عملست و اکر پدر و مادر صوری را اعتبار بودی بایستی که آدم را بودی

که ابو البشر است و یا عیسی را پدری بودی پس اعتبار معنوی دارد نه صوری

قوله نباشد بی پدر انسان شکی نیست مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست

یعنی بدر صوری همه دارند معنوی پیدا کن و عیسی ع بدر صوری نداشت معنوی
داشت بسبب آن محو ماند که یک طرفیست قوله رها کن ترهات و شطح و طامات
خیال نور و اسباب کرامات ومعنی این بیت در ماسبق گذشته است قوله
کرامات تو اندر حق پرستیست جزان کبر و ریا و عجب و هستیست یعنی بزرگی
و دانش در خدا پرستی و خدا دانیست بغیر ازین آمد کوراست صفتهای ذمیمه است
که مصنف یاد کرده است قوله درین هر چیز کان نز باب فقرست همه اسباب و
استدراج و مکر است قوله ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر هزاران خرق
عادت یعنی بباید دانست که ابلیس در تحقیق طبیعتی را میگویند که امکان بوده باشد
و هر ساعتی صاحب این صفت قلق و اضطراب غالب کرده همگی روی او بر اسفل نهد
و هر گاه که همین طبیعت را عالم وجوب غالب باشد صاحب این مرتبه را همگی او مصروف
بمرتبه روحانی باشد که مرتبه اعلاست قوله گراز دیوار آید گاه از بام گهی در
دل نشیند که دراندام یعنی صفت ابلیس است چون در انسان غالب شود همه اعضای
او را فرو میگیرد و هر باری نوعی روی مینماید و این کس را آلت و اسباب
خود می سازد و این معنی را اکابر خاطر شیطانی میگویند فافهم قوله همی داند
ز تو احوال پنهان درآرد در تو کفر و فسق و عصیان یعنی خاطر شیطانی

مح

نتیجه اینهاست و اینها صفت ابلیس است قوله شد ابلیست امام و در پی تو
بدو لیکن بدینها کی رسی تو یعنی این راه و قولکه گفته اند اول خود معلوم است
که همین معنی دارد که ذکر رفته است دو بیر ابلیس بحکم شیخ نا و اصل شده را میگویند
که پیشوایی مردم میکند و معرفت الله حاصل نکرده است و در تعریف شیخ شیخ عبد
الرزاق قدس سره همچنین تعرض رسانیده است که الشیخ هو الانسان الکامل
فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل قوله کرامات تو
گر در خود نمائیست تو فرعونی و این دعوی خدائیست یعنی فرعون دو وجود
پیدا کرده بود و خود را در میان دیده و این معنی را بزرگ نام نهاده و بخدایی
دعوی کرده و اگر همانا تو که انسانی اسباب دوکانکی میکنی و خود را در میان می بینی
فرعون باشی دعوی خدایی کرده باشی نعوذ بالله قوله کسی کو راست با حق آشنائی
نیاید هرگز از وی خود نمائی یعنی هر که با خدا انس گرفته باشد و الله تعالی با او وهو
معکم فرموده باشد و یکو جود بوده از وی کی خود نمایی می آید حاشا قوله
همه روی تو در خلقست زنهار مکن خود را بدین علت گرفتار یعنی هر گاه که روی شخصی
که در خلق باشد حق را پوشانیده بود کافر در حقیقت همین باشد زنهار که کافر نشوی
و بدین علت گرفتار نشوی قوله چو با عام نشینی مسخ گردی چه جای مسخ یکره نسخ گردی

یعنی بباید دانست که باصطلاح صوفیه منحست و مسخست و فسخست و رسخست
او که منحست بر زمین فرو رفتن است و مسخ از صورت مردی کردیدنست و فسخ
نقصان کردنست و رسخ در گناه پایدار بودنست قوله مبادا هیچ با عامت سر و کار
که از فطرت شوی تا اگر نکونسار ؛ یعنی میکوید که سر و کار هیچ کس را با جهال مبادا اگر
بود از فطرت که جمعیت بالقوه است سرنکونسار میشود بسبب آنکه جاهل راه غلط
کرده است و از کمال جمعیت باز ماند و هر که با او نشیند البته بپای خود ببردان
کمالات محروم میکرداند بزرگ دین چنین فرموده است که النَّاسُ عَلَی دِینِ
رَفِیقِهِم هر که با دیك نشیند بکند جامه سیاه قوله تلف کردی بجهل نازنین عمر ؛
نکویی در چه کار است اینچنین عمر ؛ یعنی این بیت اشارت باهل دنیاست میکوید
که نازنین عمر خود را ناچیز کردانیدی و بتعلقات امکانی فکری ماندی و هرگز
فکر معاد خود نکردی و نه کفتی که در چه کارم و با خدای خود که معرفت او نا
کزیراست التجا نیاوردی و بچیزهایی که کزیر بود مقید و کرفتار شدی هیهات
هیهات بیت ناکزیر تو منم ای حلقه کیر ؛ یکزمان غافل مباش از ناکزیر قوله
بجمعیت لعب کرده اند درویش ؛ خر ایشو اکرده زهی ریش ؛ هر کس فرموده اند
که ریش و دستار تشویشست بسبب آنکه زینت حیات دنیاست و زینت در راه

خدا حجابست قوله مردی نه سر است و ریش و دستار ؛ که مرد رهی دلی بدست آرد ؛
در ره دین آن بود فرزانه ؛ کو ندارد در ریش خود را شانه ؛ کو چه اندك جنت
آمد بند راه ؛ چه بکویی باز ماه نگاه قوله فتاده سروری اکنون بجهال
از آن کشتند مردم جمله بدحال ؛ بباید دانست که اینجا جهال جمع جاهل است
و جاهل بر سه قسمست اول پادشاه ظالم دویم شیخ نادان سیوم نفس اماره
مردم و هر سه نمیدانند که چه میباید کردن از عدل و از ظلم مثنوی جمله صحرا
مار و کژدم پر شود ؛ چونکه جاهل حکم را حرد م شود ؛ شاه ارند خانه بیدق
لهند ؛ اینچنین باشد عطا کاحمق دهد ؛ علم و جاه و منصب و مال جهان
فتنه آمد در کف بدگوهران ؛ حکم چون در دست گمراهی فتاد ؛ جاه پنداری
که در چاهی فتاد قوله ببین دجال اعور تا چگونه ؛ فرستادست در عالم نمونه ؛
بباید دانست که مقصود مصنف ایجاد دجال یك چشم و برهنه عبارت ازین جهه
جمالست که ذکر وی در حقیقت عبارت از طبیعتست که ذکر کرده شد است
قوله نمونه باز بین ای مرد حساس ؛ خر او را اگر نامش هست جساس ؛ یعنی میکوید
که نمونه او را ببین ای مرد دریابنده و خر دجال را نام حساست یعنی بودن و
نمونه او را تعریف کرده شد که چونست قوله خرانرا بین همه در شکل آن خر ؛

شده در جهل بیش آهنگ آخر یعنی این بیت در حق هر کسی که گذشت دلالت
میکند قوله چو خواجه قصه آخر زمان کرد یعنی چندین جا این معنی بیان کرد
یعنی رسول صلعم علیه واله فرموده بود که دجالی و زمانه دجاهلانی در وقت
آخر زمان خواهند پیدا شدن مصنف همان زمانی وقت آن گفته است که خود
تصنیف این کتاب میکرد قوله ببین اکنون که کور و کور شبان شد علوم دین
همه بر آسمان شد یعنی کور پادشاه رسوم جاهلرا میگوید که دین حق ندارد و کر
بشبان اهل رسومند و توابع ایشان همچو چهارپایان باشند و هیچ یکی معرفت الله
ندارند و نخواهند حاصل کردن و انصاف ایشان نیست کانه که علوم دین مرتبه بلند
گرفته است نه آنکه منسوخ شده است قوله نماند اندر میانه رفق و آزرم نمی
دارد کسی از جاهلی شرم یعنی نزد اهل ظاهر و درویشان غیر قابل رفقی
و حرمتی نمانده است بسبب آنکه این معنی را خدمت بزرگان و علم میباید و ایشان
نمی کنند و نکرده اند و نخواهند کردند و شرم ندارند قوله همه احوال العالم باز
گونست اگر تو عاقلی بنگر که چونست یعنی میباید که همگی بر صراط مستقیم باشند
نیستند و کسب کمال کنند و بمعرفت خدا مشغول باشند و در طریقت اسقاط اضافات
کنند و در حقیقت شهود کلی حاصل کنند والله اعلم فافهم قوله کسی کو نا بلعن و

طرد و مقتست پدر نیکو بد اکنون شیخ وقتست یعنی کسی که دور و دشمن خدا
باشد و هیچ نمی داند و پدر او نیکو بوده است و او را مریدان جاهل از برای
مصالح خودشان بردارند و شیخی اجازت و رخصت دهند و او نداند که خود
استحقاق این معنی ندارم و در لعنت خدا ایم قوله گویی که مرا بزرگ بودند اب و جد
سودی نکند چون تو ندانی ابجد قوله خضر میکشت آن فرزند صالح که او را
بد بد با جد صالح یعنی گفته اند که هر که را جاهل قبول کرد در لعنت خدا است میباید
که عالم قبول کند قوله هر که شاید خلق را آنکس نشاید عشق را زانکه جان روی
باشد که او وصل سو کند و در عرف آنست که در خلق قبول حسنت و بعکس هم چنین
قوله کنون با شیخ خود کردی تو ای خر خری را کز خری هست از تو کمتر یعنی
این بیت در حق شیخ نا واصل و مرید غیر قابل گفته است قوله چو او لا یعرف الهر
من البر چگونه پاک گرداند ترا سر یعنی هر از روی لغت بعصا زدن و سخت
رنجانیدن و بر نیکویی کردن و نواختن هر گاه که شخص میان این هر دو فعل
و فرقی نمی تواند کردن و نمی داند مرید را چون براه برد و سترکه خلاصه
شیئی است چگونه پاک و مهیا گرداند و خواطر اربعه را چگونه تمیز کند نمی تواند
قوله اگر دارد نشان باب خود پور چه گویم چون بود نور علی نور

یعنی میگوید که شخص را پدر خوب بکمال بود و فرزند نیز مانند پدر خود بکمال

پدر روشنایی اولست از بهر طالبان و فرزند نیز روشنایی دویم خواهد بود

بعد از پدر از برای مریدان قال الله تعالی نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللّهُ لِنُورِهِ قوله

پسر کو نیک رای و نیک بختست چو زیبا میوهٔ سر درختست یعنی هر فرزندی

که نیک بینش و دانش بعقل خود باشد بمیوه میماند که اصل درخت اوست و نتیجه

معنی اصل و خلاصه را میگویند قال علیه السلام الولد سر ابیه قوله ولیکن شیخ دین کی

کردد آنکو ندانه نیکو از بد و بدتر نیکو یعنی این بیت همان معنی دارد که لا

هر و لا بر قوله مریدی علم دین آموختن بود چراغ جان ز دین افروختن بود

یعنی باید دانست که مرید اسم خلاست و خلا اجل و علا عالم بود و هر کسی که باید

اسم موصوف شود واجب و لازمست که بصفت الله تعالی موصوف شود قال

علیه السلام تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّهِ تعالی و چراغ جان یعنی روشنایی و نزاهت روح از دین

مصطفوی می باید برافروختن یعنی قبول کردن و از حضرت الله تعالی نور کرفتن

قال الله تعالی اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّهِ الْاِسْلَامُ قوله کسی از مرده علم آموخت هرکز

ز خاکستر چراغ افروخت هرکز یعنی مرده اینجا جاهل را میگوید و خاکستر

باطن همان کس را که دعوت بغیر استحقاق میکند و مقام خود نیست و با جازه

مشایخ

مشایخ نمی کند و مرید کسی نبوده است و هر مردی که کرد او میکردد بمثابت

کرمست و آن شیخ و یا هر کس که باشد مرده و مولانا بیتی کفتاست بیت بکرد

مرد مان کردد چو کرمان کنار و وصل و احیا نخواهد قوله مرادم زاهی

کرد د کوین کار برنبندم درمیان خویش زنار یعنی باید دانست که درین

بیت مصنف را اعتراضت و تغیر از شهود است بسبب آنکه بزرک دین کفتاست

بیت هر چیز که هست آنچنان میباید و آنچیز که آنچنان نمی باید نیست قوله

نقاش آن باشد که او هم تواند زشت کردن هم نیکو تواند قال الله تعالی

مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ الآیة بیت عیب کم کن بندهٔ الله را متهم کم کن بدزدی

شاه را قوله نزان معنی که من شهرت ندادم بلی دارم ولی زان هست عادم

شویکم چون خسیس آمد درین کار حصول از شهرت اولیتر بسیار یعنی

این عذر نیز ناصوابست که در هر دو بیت فرموده است همان معنی دارد که بالا

ترکفتاست و دید که خطا کفتم بیتی در حق شهود خود فرمود و عذر خواست

و بتابیت قوله دکر باره رسید الهام از حق که بر حکمت مکیر از ابلهی دق یعنی

این فقیر اعتراض از آن سبب کرده ام که اکر بی عذر کسی این معنی بکوید قبول نکنند

که موجب نیست و در تحقیق یعنی اثبات را جایز نشمرده اند که ضدان لا اجتماعان

قوله اگر کناس نبودی در ممالک همه خلق او فتادندی بهمالک یعنی کناس
از روی لغت سرگین چین را گویند و از روی اصطلاح جهال را گویند که الات دباغ
کاملان باشند و اگر جهال نا کرایشان نبودندی کاملان در زحمت بودندی قوله
بود جنین آخر علت ضم حنین آمد جهان والله اعلم یعنی میگوید که کناس انسانست
وکامل نیز انسان پس جنس هم‌اند و بهم رسیدن او مطیع شدن راعنایتست که هر دو انسانند
قوله ولی از صحبت نااهل بگریز عبادت خواهی از عادت بپرهیز یعنی درین معنی شیخ
سعدی طاب ثراه میفرماید بیت قناعت کردن اند ربند وزندان بدست خود
سر خود را بریدن چنان نبود بنزدیک خردمند که روی جاهلی از دور دیدن
ونفی عبادت تقلیدی میکند وگفتیم که عبادت بر سه نوعست عبادت عام و عبادت خاص
و عبادت اخص الخاص و تفصیل گذشته و تفصیل والله اعلم قوله نگردد جمع
عادت با عبادت عبادت میکنی بگذر ز عادت یعنی عبادت عادتی صلوة دایمونست
و بعضی عبادت بی عادت صلوة دایمونست و بتهادتست و هر دو میباید با هم یکبیک
تا جمع بود اشارت بترسایی قوله ز ترسایی غرض تجرید دیدم خلاص از دبقهء
تقلید دیدم یعنی بر همگنان مبرهنست که ترسا از قوم حضرت عیسی علیه السلام اند و عیسی
مجرد بود و از قید بند کی خلاص یافته بود و روح الله بود میگویند که الان با آسمان

جهارمت و تحقیق این را که بر آسمان جهارمست عیسی علیه السلام ذکر دفتر است از اینجا
طلب دارند قوله جناب قدس وحدت دیر جانست که سیمرغ بقا را آشیانست
یعنی آشیانه پاک وحدت دین یعنی مسجد دوحت و سیمرغ که عبارت از کاملست
آنجا وطن دارد و دیر عبارتست از حقیقت کاملست و بر ضمیر منیر پوشیده نیست
که بعضی اهل الله سیمرغ اکمل را گفته اند راستست والا بالقوه و در ثبت نشاید که
سیمرغ عبارت از اکمل باشد بسبب آنکه در مرتبه اکمل اسقاط و اضافات و در
اینجا اثبات و اضافاتست زیرا که دیر وجناب وجان و سیمرغ و آشیان میگویند و
اینها بالفعل اند و سیمرغ گفتن نیز بالفعل و هر دو قول مسموعست قوله
ز روح الله پیدا گشت این کار که از روح القدس آمد پدیدار یعنی میگوید که
مقام تجرید از عیسی عم و از جبرئیل پیدا و ظاهر گشته است و هر دو مجرد بوده اند
قوله هم از الله در پیش تو جانیست که از قدوس اندر وی جانیست یعنی مرتبه
واحدیت که ذات الله تعالیست عبارتست از حقیقت انسانست و قدوس که عبارت از
روح انسانست و هر دو تعلق بتو دارد و غافل و جاهل مباش و چنان نکنی که
در نقصان بمانی قوله اگر یابی خلاص از نفس ناسوت در آیی در جناب قدس
لاهوت یعنی از نفس که نابودنست اگر خلاص و رستگاری یابی در آیی در مرتبه
لاهوت که بمعنی بودنست و عبارتست از مرتبه روحست و این هر دو لغت گفته اند که

اصطلاح عیسی است علیه السلام قوله هر آنکس کو مجرد چون ملک شد چو روح الله
بر چهارم فلک شد واین معنی ذکر رفته است مثل قوله
بود محبوس طفل شیرخواره بنزد مادر اندر گاهواره چو گشت او بالغ و مرد
سفری شد اگر مرد است همراه پدر شد عناصر مر ترا چون ام سفلیست تو فرزند و
پدر آباء علویست یعنی باید دانست که خاک و آب عبارتست ام سفلیست و آتش و باد
عبارت از آبای علوی و ثقل انست که هر گاه که خاک و آب را اگر با آسمان هفتم برند
وار ابخارها کشد بر زمین می آیند و همانا که باد را در انبانی خواب پر کشد و در زیر
دریا فرو برند هر گاه که سر دهند بر روی آب می آید و چون سر انبان کشادی
باد بر بالا رفت که مرکز اصلی خودست و انبان بدریا فرو رفت و آتش نیز هر کجا
که برافروخته شد روی بر آسمان داد که مرکز اوست قوله از ان گفتش عیسی گاه
اسرا که آهنگ پدر دارم ببالا مقصود عیسی ع انست که از جسم که آب و خاکست
رهایی یافته ام که ناسوتیست و به هوا و باد واصل شده ام که لاهوتیست و مجرد بودن
عبارتست از نیست دراعتبار مادر و پدر را تعویل گفته اند اول عناصر که ذکر رفت
و دوم پیر آدم و حوا و سیم مادر و پدر صوری چهارم نفس و عقل پنجم علم و عمل
ششم وجوب و امکان و هفتم پدر عبارتست از حقیقت که مرتبه پدر اصلیست قوله
تو هم جان پدر سوی پدر شو بدر رفتند همراهان بدر شو یعنی میگوید که انسان

جان بد

9

جان پدر حقیقتست بسبب آنکه او را حقیقة انسان میگویند و اگر انسان نباشد
او را نیز وجودی و ظهوری نباشد و یقین و او پدر را انسان در فرزند و نتیجه
اوست و اینکه میگوید که سوی پدر شو مراد حقیقة خدا است و این معنی ذکر رفته است
قوله اگر خواهی که گردی مرغ پرواز جهان جیفه پیش کرکس انداز یعنی میگوید
که اگر خواهی که در سلوک بحال کاملان وصول یابی دنیا و ما فیها را با اهل دنیا بخش
که ایشان مردارخوارند و دنیا مردار که الدنیا جیفة و طالبها کلاب قوله
نسب چبود مناسب را طلب کن بحق رو آور و ترک نسب کن یعنی قال الله تعالی
واذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم ولا یتساءلون قوله بجز نسبتی هر کو فرو شد
فلا انساب نقد وقت او شد یعنی بجز نسبتی عبارت از فنای تامست هر که بدین مقام
رسید مجموع تکالیف و تعلقات از و منفک شد و بالیه ترجعون پیوند به شد و این نقد
حال او شد قوله هر ان نسبت که پیدا شد ز شهوت ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
یعنی باید دانست که نسبت بر دو نوعست نسبت مجازی و نسبت حقیقی نسبت مجازی
وصلت مادر و پدر است از برای شهوت و غفلت و نسبت حقیقی وصلت عبد و
حضرتست از جهت عرفان و معرفت یقینی قوله اگر شهوت نبودی در میانه
نسبها جمله میگشتی فسانه چو شهوت در میانه کار کرد یکی مادر شد و آن دیگر

پدر شد

نمی کویم که مادر وپدر کیست که با ایشان بعزت باید زیست یعنی در ما
سبق ذکر رفته است که مادر وپدر هرچند قسمت میکوید که با غیر قابل نمی کویم
که مادر وپدر حقیقی کیست بسبب آنکه با ایشان بعزت می باید زندکانی کردن
وتو نمیتوانی ونمیدانی قوله نهاده ناقصی را نام خواهر حسودی لقب کرده
برادر یعنی زنان ناقص عقلند واز برادر میراث توقع دارند و برادر از
برادر نیز میراث میبرد بر حسد از ان جهت ومولانا میکوید قوله بیت
زانکه حشر حاسدان روز کزند بی کمان بر صورت کرکان کنند قوله عدوی بشرا
فرزند خوانی زخود بیکانه خویشاوند خوانی قال الله تعالی واولادکم عدو لکم
قوله مرا باری بکو تا خال وعم کیست وزیشان حاصلی جز درد وغم چیست
رفیقانی که با تو در طریقند پی هزل ای برادر هم رفیقند مولانا در مثنوی
خود از برای هم نطقی کفته است در حق خویشان قوله کم کریز از اژدها وشیر نر
هم ز نزدیکان وخویشان کن حذر حق ذات پاک الله الصمد که بود به
مار بد از یار بد مار بد جان می ستاند ای سلیم یار بد آرد سوی نار جحیم
قوله بکو بی جد اکر یکدم نشینی از ایشان من چکویم تا چه بینی هم
افسانه وافسون وبند است بجان خواجه کین ها ریش خند است یعنی در راه

خدا همه مانع وحجابست میباید در کذشتن بیت تا با تو هوای سوزنی خواهد بود
کو عیسی مریمی که بارت ندهند وبجان خواجه قسمت که بوند کانی محمد صلی الله علیه واله
که رستکار است قوله بوردی وارهان خود را چو مردان ولیکن حق کس ضایع مکردان
یعنی همچو کاملان بمقام کمال میباید رسیدن بشرطی که از دقیقه شرعی تا آنکس
چیزی باقی نمانده باشد از طریقت وحقیقت بطریق اولی قوله ز شرع از یک
دقیقه مانده مهمل شود در هر دو کون از دین معطل حقوق شرع از اظهار مکمل
ولیکن خویشتن را هم نکه دار یعنی باید دانست که دعوت بر چهار نوعست بشریعت
وبطریقت وبحقیقت وبجمعیت وخویشتن را نکهداشتن معنی انست که در مقام
شرع بانی که یک طرفت قوله ز دو زن نیست الا مایه غم بجا بکذار چو عیسی مریم
یعنی بباید دانست که دو حجابست میان عبد وحق در خلا ودر ملا زن ودر
بازار وملا زر بیت ز دو زن پای بند مردانست هر که زین هر دو رست
مردانست قوله حقیقی شو زهر قید ومذاهب درا در دیر دین مانند راهب
یعنی میکوید که پاک وصافی شو از تعلقات وان مذاهب مختلفه وانکار ان غیر
واقع وهمچون راهب که بت می پرستد وتوجه بشیء واحد کرده است و
بکلیسا که بعد در کاه خاص اوست آن نیز یک مکانست ودیر دین عبارت از

مقام حقیقت قوله تو تا در نظر اغیار و غیر است اکر در مسجدی آنعین دیرست
یعنی در ماسبق این حدیث نوشته شده است ان تعبد الله تعالی کانك تراه الحدیث
قوله چو برخیزد ز پشت کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت دیر یعنی هرکاه
که دفع رسوم کوری و دوی کانکی را تبدیل بیکانکی کردی مسجد مسلمانان و دیر
کافران هر دو یکی مینماید و شیخ کمال با وجود خود درین باب بیتی کفته است
بیت کعبه و دیر تویی دیر کجا غیر کجا نیست غیر از تو کسی غیر کرا می شمری
کعبه کر شد ز تو پر بتکده هم خالی نیست یکی نیست ترا از همه بسیار تری قوله
نمی دانم بهر حالی که هستی خلاف نفس بیرون کن که رستی یعنی نفس اماره
که فرمان بد نامی دهد بخلاف او کردن رستکاری دینی و آخرت در اوست
قوله بت و زنار و ترسایی و ناقوس اشارت شد همه بر ترك ناموس
یعنی میکوید که هر که در راه خدا ترك خود پسندی و خویشتن بینی کرد این همه کورات
مقامات اوست بسبب آنکه اینها دلالت بر ترك ناموس میکنند و در نقل آورده اند
که از سر صدق بعد از سی سال که بد رود حب جاه و ناموس باشد هیهات
قوله اکر خواهی که کردی بنده خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص
برو خود را ز راه خویش برکیر بهر لحظه در ایمانی ز سر کیر یعنی میکوید

پوری

٩١

که خودی و دویی خود را اکر مجازیست از راه سیر و سلوك بردار و پاك ساز و ایمن شو
و هر لحظه در امنیت باش قوله بباطن نفس ما چون هست کافر مشو راضی بدین اسلام ظاهر

ز نو هر لحظه ایمان تازه کردان مسلمان شو مسلمان شو مسلمان

بسی ایمان بود کز کفر زاید نه کفر است آن کز و ایمان فزاید

ریا و سمعه و ناموس بکذار بیفکن خرقه و بربند زنار

چو پیر ما شو اندر کفر فردی اکر مردی بده دل را بمردی

مجرد شو ز هر اقرار و انکار بترسا زاده ده دل را بیکبار

اشارت به بت

بت ترسا بچه نوریست ظاهر که از روی بتان دارد مظاهر

کند او جمله دلها را وثاقی کهی کردد مغنی کاه ساقی

زهی مطرب که از یك نغمه خوش زند در خرمن صد زاهد آتش

زهی ساقی که او از یك پیاله کند بیخود دو صد هفتاد ساله

رود در خانقه مست شبانه کند افسوس صوفی را فسانه

وکر در مسجد آید در سحرکاه نه بکذارد در و یك مرد آکاه

رود در مدرسه چون مست لایعقل فقیه از وی شود بیچاره محمود

زعشقش زاهدان بیجان کشته | زخوان و ما نخود اوان کشته
یکی مؤمن دکر را کافر او کرد | همه عالم پر از شور و شر او کرد
خرابات از لبش معمور کشته | مساجد از رخش پر نور کشته
همه کارم از وی شد میسر | بدو دیدم خلاص از نفس کافر
دلم از دست دانش صد عجب داشت | ز عجب و نخوت و تلبیس پنداشت
در آمد آن بتم از در سحرگاه | مرا از خواب غفلت کرد آگاه
ز رویش خلوت جان گشت روشن | بدو دیدم که تا خود کیستم من
چو کردم بر رخ خوبش نگاهی | بر آمد از میان جانم آهی
مرا گفتا که ای شیاد سالوس | بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
ببین تا علم و کبر و زهد و پندار | ترا ای نارسیده از چه وا داشت
نظر کردن بروی بر نیم ساعت | همی ارزد هزاران سال طاعت
علی الجمله رخ آن عالم آرای | مرا با من نمود اندر سراپای
سیه شد روی جانم از خجالت | ز فوت عمر و ایام بطالت
چو دید آن ماه کز روی چو خورشید | که ببریدم من از جان خود امید
یکی پیمانه پر کرد و بمن داد | که از آب وی آتش در من افتاد

کنون

٩٣

کنون گفتا ز می بی رنگ و بی بوی | بنوش و تخته هستی فرو شوی
چو آشامیدم آن پیمانه را پاک | در افتادم ز مستی بر سر خاک
کنون من نیستم در خود نه هستم | نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
کهی چون چشم او دارم سر خوش | کهی چون زلف او مشوش — باشم
کهی از خوی خود در گلخنم من | کهی از روی او در گلشنم من

خاتمه

از آن گلشن گرفتم شمه باز | نهادم نام او را گلشن راز
درو از راز دلها گل شکفتست | که تا اکنون کسی دیگر نگفتست
زبان سوسن او جمله گویاست | عیون نرگس او جمله بیناست
تامل کن بچشم دل یکایک | که تا برخیزد از پیش تو این شک
ببین منقول و معقول و حقایق | مصفا کرده در علم دقایق
بچشم منکری منگر درو خوار | که گلها گردد اندر چشم تو خار
نشان ناشناسی ناسپاسیست | شناسایی حق در حق شناسیست
غرض زین جمله آن تا کو کند یاد | عزیزی گویدم رحمت برو باد

بنام خویش کردم ختم پایان
الهی عاقبت محمود گردان
اگر نامربوطی یا غلطی واقع شده از منشی دانند تمت
الکتاب بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نوای دل عشاق از تو / صد نوا ساز ده آفاق از تو
ساز دلسوز نوای طربست / همه را برده بیک نغمه ز دست
بی مقام تو دلا در ایام / نیست بی نغمهٔ تو هیچ مقام
تویی آوازه بتصنیفات / هیچکس هست ازین نقش نوبت
و آواز بی صوت و نوای بم و زیر / که برآورده ز عشاق نفیر
چون نوازنده تویی در همه باب / از تو دارند نوا چنگ و رباب
بنوازم چو نوازنده تویی / کار ما ساز که سازنده تویی
هر کرا از تو چو عشاق نواست / کند اهنگ درست از ره راست
تا چو نی از تو بکامی برسد / کارش آخر بمقامی برسد
رخصت نطق تو دادی بسخن / ورنه کی شد نغمه سرا مرغ چمن
بزبان تو سخن میگوییم / ورنه این چیست که ما میگوییم
سخن از عالم جان می آید / حالت دل بزبان می آید

بی رضای تو سخن نتوان گفت / تا نگویی که بگو نتوان گفت
باخود آی ای دل یکتاپرست / تا کی از جام دویی باشی مست
ای که حق میطلبی در همه جا / حق تویی گر بخود آیی بخدا
غافل از خویش خدا میطلبی / ای غلط کرده کرا میطلبی
گر خدا جویی و گر پیغمبر / همه با تست بخود درنگر
مقصد هر دو جهان حاصل تست / مخزن گنج الهی دل تست
نیست بی بود تو بود دو جهان / تویی مقصود وجود دو جهان
گر خدا میطلبی خود را باش / قصهٔ فاش مگو قصهٔ فاش
آدم آن روز که آمد بوجود / از خدا نام و نشانی هیچ نبود
زو شد اظهار صفتهای خدا / سر اسما همه زو شد پیدا
صفت الله بیقین آدم بود / که صفتها همه زو شد پیدا [موجود]
کو نه دانا بصفتهای خداست / علّم الآدم اسما چه نداست
کنت کنزا که خدا میفرمود / آن اشارت بدل آدم بود

رخ او مظهر انوار خداست / دل او مخزن اسرار خداست
بصفتها که از آمد وبك / بود موصوف محمد لا شك
از خدا آنچه محمد میگفت / بحقیقت همه از خود میگفت
کس بالله کجا راه برد / گر نه سویش دل آگاه برد
زان همه خلق که آمد بوجود / دل آگاه محمد را بود
نفس لا کرد نبی گفت آگاه / لا اله بیقین الا الله
تو هم از نفی مناهی کردی / چو نبی کار الهی کردی
راه با پاك و مجرد میباش / پیرو دین محمد میباش
دین او گر نبودی راه نمای / هیچکس راه نبردی بخدای
نقطهٔ دایرهٔ عالم اوست / ختم اولاد بنی آدم اوست
بعد صد قرن ازین بحر عظیم / بکنار آمد آن دُرّ یتیم
آن شب قدر که آن بدر رسول / کرد بر تارم افلاك نزول
در جهان تا بجهان دار رسید / با خود از هر دو جهان هیچ ندید

بجان

94

انچنان رفت که روح از قالب / روح با روح رسد نیست عجب
زان رسید احمد پاکیزه لقا / بحریم حرم خاص خدا
که ز سر چشمهٔ توحید نخست / دست از هستی خود پاك بشست
هر کرا ره سوی معراج دهند / نعل هستیش بتاراج دهند
پای تا بر سر دنیا ننهی / خیمه در عالم عقبی نزنی
آنکه از هر دو جهان روی بتافت / بحریم حرمش راه بیافت
هان بکن جهد که ضایع نشوی / بند و نفس طبایع نشوی
تا گرفتار هوای و هوسی / بحریم حرم او نرسی
در نبوت صفت خاص خدا / انچنانست که در فقر و فنا
اول از خویش همین باید مرد / تا سوی دوست توانی ره برد
سیل از فقر و فنا این میخواست / که فنای فقرا عین بقاست
در ره فقر بسی رنج کشید / تا بسر منزل تجرید رسید
منزلی دید برون از دو جهان / بقعهٔ پاك چو سر منزل جان
نه در و خوف نه امکان خطر / نیست از خوف و خطر هیچ اثر

یار گوید که دانه من از که بود / پرده پیش رخش حایل بود

پردهٔ حرص و هوس نفس و هوایت / پرده پیش نظر غیر دو است

چو بنی پردهٔ هستی بدرید / رخ دلدار معاینه بدید

تو هم از پردهٔ هستی بدر آی / باز کش از ره خودبینی پای

تا دلت مخزن اسرار شود / دیده‌ات محرم دیدار شود

اگر این گفتهٔ ما غلطست / پس چرا گفت که حاشا بل خطست

این که امروز نه بینی رخ یار / چشم امید پس از مرگ مدار

یار با تست تو از خود غافل / نظری کن سوی آینهٔ دل

تا در آینه جمالی بینی / وز رخ دوست مثالی بینی

اهل دل آینهٔ یکدیگرانند / کو سوی آینهٔ دل نگرند

منزل حق دل اهل اللهست / حق همین است خدا آگاهست

گر ترا آینهٔ دیده جلیست / در هر آینه معاینه علیست

کو نه چون دیگران نابینا / می‌نماید تو آینه خدا

چون

چون در آینه کند شخص نگاه / شود از نیک و بد خود آگاه

تو اگر نیک و اگر بد بینی / هرچه بینی همه از خود بینی

همه طالب افعال نکوست / هر که نیکست خدا طالب اوست

ساز صد پرده ما تازه پرده است / گرچه عشاق دو نوا یک پرده است

ره عشاق و نوا زن زنهار / یکنوا و معنی عشاق هزار

این سخن راه بجایی دارد / زانکه هر پرده نوایی دارد

اولیا صورت آدم دارند / خلق و خاصیت که آدم دارند — خاتم

ره این طایفه راه دیگر است / عرصهٔ دیگر و شاه دیگر است

گرچه بسیار بود مرغ بهار / در چمن نیز یکی هست هزار

پیش این طایفه کفرست حلول / فرقهٔ واحده مقصود رسول

چه یکی اهل ولایت چه هزار / نقطه بیرون نبود از پرکار

اولیا گر بعدد بسیارند / نقطهٔ دایرهٔ پرگارند

گرد خود دور مزن چون پرکار / سر از این دایرهٔ چرخ برآر

جان تو ایی هر دو جهان جسم تو اند ・ تو مسما و همه اسم تو اند

این حدیث از من مجنون ببرا ・ بخدا نیست بجز نام خدا

اسم اعظم بود از حضرت دوست ・ تا چو دانش باسم که نکوست

تو ان گفت خدا جای هست ・ لیک با اسم مسمائی هست

ز خدا هست با این چند صفت ・ باش موصوف بان چند صفت

عارفانی که ز حق بو بنید ・ صفت چند از ان میگویند

بصفتهای خدا موصوفند ・ بلکه خود عارف و خود معروفند

عارف خود شو و بشناس خدا ・ اینچنین گفت امیر العرفا

نفس خود را بشناس ای درویش ・ پرده ها همه بردار ز پیش

کو ترا دیده معنی بخداست ・ عارف نفس شناسای خداست

نفس معمار درین خانه گل ・ روح سلطان سراپرده دل

بنده باش از دل و دور مرو ・ بی معمار چو مزدور مرو

تو بنفس از نه مقید باشی ・ پاک چون روح مجرد باشی

نفس

97

نفس اماره بگردار لئیم ・ با تو یار است چو شیطان رجیم

واجب آنست که لاحول کنی ・ نه که با او بوفا قول کنی

نشود مرد خدا تابع نفس ・ مرد آنست که شود مانع نفس

روح را میرسد از عرش فتوح ・ نفس از زین فرش کهن دارد روح

نفس را منزل اسفلیت مقام ・ روح را عالم علویت مقام

نفس مایل نشود جز به بدان ・ رجعت روح بود جانب جان

ای ز عیب و هنری نفس اگر ・ هست راه تو نه روح الله

از من این پند حکیمانه شنو ・ حکمت اینست پی عام مرو

نفس و روح خدا سلطان زبر ・ که ز یک یک کوشان نیست که زیر

نزند نفس تو بی روح نطق ・ نفس بی روح ندارد رونق

سیل و دریا چو بهم آمیزند ・ بلکه چون در نگری یکچیزند

نفس بی روح نیامد بوجود ・ بلکه این نیز از ان شد موجود

روح از ان روز که از عالم پاک ・ روی آورد بدین عالم خاک

نفس و کل بود ورا نام اول   بنگر نیک کرده احول
روح انگاه نهاد دلش نام   گر شدش منزل ادواح مقام
ای که گویی ز کجا شد موجود   روح ازوی بود این گفت شنود
بشنو از من سخن واعظ راست   چون بمعنی نگری روح خداست
انکه این گوهر معنی راسفت   فنفخت روحه من روحی گفت
انکه این راز چو رازی بوید   همچو منصور انا الحق گوید
گر حلاجویی وگر پیغمبر   همه باشد ز خود در گذره
حاصل عالم بحاصل باش   بگسل از غیر وبحق واصل باش
کرد نعلین نشان بر کونین   باش یکتا چو رسول الثقلین
چو روا نیست که ناحق گوید   مصطفی را حق مطلق گوید
روح ازان نقطه چو مشتق باشد   بحقیقت حق مطلق باشد
دان انکو بود از غیر جدا   که محمد نبود غیر خدا
انت منی که محمد فرمود   طالبان را ره تحقیق نمود

چوشنیدم

چو شنیدم ز نبی این گفتار   شدم اگاه ز اصل همه کار
چو درین پرده شدم محرم راز   ره عشاق و نوا کردم ساز
انچه قانون لی دیوان قضا   گفت در پرده عشاق و نوا
من بصوت و نغمت میگویم   عمل بی دلالت میگویم
اهل معنی که ز حق با خبرند   لی عمل علم بچیزی نخرند
ای که از علم خبر میطلبی   ره پر خوف و خطر میطلبی
همه اسماء خدا با خود دار   علم اینست بخوان در عمل آر
نکر بنویسی و پرسم کهن   همچو مهره کنی در گردن
انزمان عارف اسما باشی   که تو خود عین مسما باشی
زانکه هر اسم یکی موجود است   جود اشیا ز یکی موجود است
تو اگر راه روی یکره بس   هادی راه تو بسم الله بس
گرچه سی حرف کلام الله است   اصل حرفش بی بسم الله است
بی صفاتست والف نقطه ذات   جز یکی نیست ولی ذات و صفات

۹۸

نقطهٔ با و الف هر دو یکیست ؛ ور ترا زانکه درین حرف شکیست
بشنو زانکه علی کرد مثال ؛ که انا النقطه فی تحت البا
زره وحدت اگر با خبری ؛ ره بدین نقطهٔ باریک بری
کثرت و عالم وحدت عالم بشناس ؛ صفت عالم و آدم بشناس
کثرت کون را تلبیس بود ؛ کار ابلیس همه تلبیس بود
وحدت ار میطلبی ای درویش ؛ بگذر از هستی و وز کثرت خویش
تا ز هستی سر یکمویت هست ؛ نتوانی ز رم کثرت رست
کاف کثرت بحد اکبر ابت ؛ حرف وحدت الف الله است
الف از عالم توحید آمد ؛ صفت عارف تجرید آمد
وحدت ار میطلبی لی جلش ؛ حرف غیر از ورق خود بتراش
سر حق راز کجا داند مرد ؛ چون الف تا نشود واحد و فرد
عاشقان سر نشناسند ز با ؛ چیست حرف الف و نقطه با
باش ای دل نفسی همدم عشق ؛ نکته گوش کن از عالم عشق

علم